

تئوری کمونیسم شورائی*

پیتزرچلف

برگردان: وحید تقوی

نقد بلشویسم در روسیه.....	۴
تریدیونیونیزم و فعالیت پارلمانی.....	۱۰
نقش حزب.....	۱۴
آلترناتیوِ شوراگراها.....	۱۶
کارکرد شوراها در مبارزه انقلابی.....	۲۱
کارکرد شوراها در جامعه‌ی نوین.....	۲۳
یادداشت‌ها:.....	۲۸

کمونیسم شورائی از نظر سیاسی و تئوریک در آلمان و هلند در سال‌های ۱۹۲۰، همچون آلترناتیو مجزائی در برابر تئوری لنینیستی انقلاب و پراتیک سیاسی‌اش هم در روسیه و هم از طریق بین‌الملل سوم در سطح بین‌المللی، تکوین یافت. تئوری‌های کمونیست‌های شورائی در آغاز از تجارب‌شان از جنبش شوراهاى کارگری در انقلاب سقط شده‌ی ۱۹۱۸ آلمان و سال‌های اولیه‌ی جمهوری وایمار، و نیز مطالعات‌شان در مورد جنبش شورائی (یا «سوویت»ی) در روسیه طی دوران انقلابی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ مشتق شده بود.^۱ تئوری شوراگرا بطور شکفته پدید نیامد، بلکه در طی چندین دهه بعد، بر مبنای نقد هرچه پالایش یافته‌تر از تجربه‌ی لنینیستی در روسیه و در سطح بین‌المللی، و نیز درک کامل‌تری از فرآیند انقلاب پرولتاریائی و درک روشن‌تری از سرشت جامعه‌ی کمونیستی تکوین یافت. رشته‌ی آشکاری در میان این مفاهیم، و نیز پیروی از متدها و روح تحلیل مارکس از سرمایه‌داری و سرشت انقلاب پرولتری وجود دارد که فرای هرچیز بر آن است که «رهائی طبقه کارگر وظیفه‌ی خود کارگران است».^۲ یکی از درک‌های پایه‌ای کمونیسم شورائی این است که ابزار و اهداف فرآیند انقلابی بطور تفکیک‌ناپذیری به یکدیگر گره خورده‌اند و مسیر انقلاب به ناگزیر سرشت جامعه‌ی نوین را تعیین می‌کند. بنابراین، آنها آن اشکال سازمانی‌ای که شایسته‌ی فرآیند انقلاب است را مورد بحث قرار می‌دادند و به عنوان مبانی سازمانی جامعه‌ی نوین در نظر می‌گرفتند.

باید تاکید شود که شوراگراها، نه در تئوری و نه در پراتیک، در جستجوی تحمیل یک شکل سازمانی به جنبش کارگری نبودند. آنها در اصل بر شکل «شورائی» تاکید داشتند چون آنها بمثابه آفرینش خودانگیخته‌ی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری می‌دیدند.^۳ پابندی اصلی‌شان به خود-رهائی طبقه کارگر باقی ماند — با هر شکلی که ممکن است این خود-رهائی بخود گیرد. پانه کوک این را در متنی که در اواخر عمرش نوشت کاملاً روشن کرد:

* نوشته‌ی حاضر، فصل ۸ از کتاب «مارکسیسم و کمونیسم شورائی»، به قلم پیتزرچلف است که توسط انتشاراتی The Revisionist

«شوراهای کارگری» بیانگر شکلی از سازمان نیستند که خطوطاش یک بار برای همیشه معین شده و تنها نیازمند گسترش بعدی جزئیات است. این به معنای یک اصل است -- اصل خود مدیریتی کارگری بر مؤسسات و تولید.

این اصل هیچگاه نمی‌تواند از طریق بحث تئوریک در مورد بهترین ابزار اجرایی تحقق یابد. این مسالهی مربوط به مبارزه‌ی عملی علیه دستگاه سلطه‌ی سرمایه‌داری است. در زمان ما، کسی اصلاً نمی‌تواند از «شوراهای کارگری» یک جامعه‌ی برادری را بفهمد که پایانی در خود دارد. «شوراهای کارگری»، این به معنای آنست که گفته شود مبارزه طبقاتی (جائی که اخوت نقش دارد)، و کنش انقلابی علیه قدرت دولت. انقلابات با دستور انجام نمی‌شوند این مبرهن است؛ ولی در برهه‌های بحران وقتی که وضعیت تحمل‌ناپذیر شود، بطور خودانگیخته روی می‌دهند. انقلاب‌ها فقط وقتی بوجود می‌آیند که احساس تحمل‌ناپذیری بطور مداوم خود را در قلب توده‌ها تصریح کند، و در عین حال یک آگاهی معین یکدست از آنچه که برای انجام ضروری است ظاهر شود. . . .

پس ایده‌ی شوراهای کارگری در بر دارنده‌ی یک برنامه‌ی مقاصد عملی نیست که قرار است تحقق یابد، چه امروز یا در چندین سال آینده. بلکه این ایده منحصرأً بمثابة یک راهنما در خدمت نبردی طولانی و حاد برای آزادی است که همچنان در پیش روی طبقه کارکن است.^۴

هیچوقت قصد کمونیست‌های شورائی این نبود که ایدئولوژی نوینی در رابطه با اشکال سازمانی مبارزه طبقاتی بیافرینند. آنها بجای اینکار، در بهترین سنت مارکسیستی، برای درک جنبش خود-رهائی طبقه کارگر کوشیدند تا آنرا بطور تئوریک روشن کنند و آن جنبش را عملاً به جلو ببرند. از طریق پیروی‌شان از عقیده‌ی خود-رهائی، تلاش کردند تا تمام آن اشکال سازمانی‌ای را نقد کنند که مانع این فرآیند می‌شوند و بطور تئوریک بالقوه بودن خود-رهائی و آفرینش یک جامعه‌ی نوین مبتنی بر «جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و برابر» را نشان دهند.

تئوری شوراگرا در ابتدا از مخالفت با بلشویسم از سوی برخی از کمونیست‌های آلمانی و هلندی در اوایل سال‌های ۱۹۲۰ رشد یافت. با نقد انقلاب روسیه، عدم کارآئی مدل بلشویکی انقلاب در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری نشان داده شد. در سال ۱۹۲۰ هرمان گورتر، کمونیست و شاعر هلندی، در نامه‌ای سرگشاده به رساله‌ی لنین کمونیسم چپ: یک بیماری کودکانه پاسخ داد. یعنی رساله‌ای که در عمل تلاشی بود از سوی رهبر روسیه تا مدل بلشویکی سازمانی و فعالیت انقلابی را بر احزاب کمونیست اروپای غربی تحمیل کرده تا کنترل خود را هم بر حزب خودش در روسیه (در برابر مناقشه‌های فزاینده‌ی داخلی) و هم بر جنبش انقلابی بین‌المللی تحکیم نماید. گورتر استدلال کرد که بخاطر تفاوت‌ها در پیشرفت تاریخی و سطح توسعه‌ی شیوه‌ی تولید، تفاوت‌های مشخص بین روسیه و اروپای غربی -- وضعیت اجتماعی و پتانسیل انقلابی طبقات گوناگون، بخصوص پرولتاریا و دهقانان -- چنان است که عمومیت دادن به تاکتیک‌ها از یک جامعه به جامعه‌ی دیگر را نفی می‌کند.^۵ گورتر بویژه با عقایدی مخالفت نمود که لنین حامی‌شان بود: در ارتباط با (۱) رابطه‌ی رهبران و توده‌ها؛ (۲) فعالیت‌های اتحادیه کارگری، (۳) فعالیت

های پارلمانی. او رهبری را فی نفسه رد نکرد، اما برای موضع لنین در مورد رابطه‌ای که وی توصیه می‌کرد که باید بین رهبران و توده‌ها وجود داشته باشد استثنا قائل شد.^۶ گورتر استدلال می‌کرد که توسعه‌ی اروپای غربی تأکید بیشتر بر نقش خود توده‌ها را ضروری می‌سازد.

به همان میزانی که اهمیت طبقه افزایش می‌یابد، اهمیت رهبران کاهش می‌یابد. این بدان معنا نیست که گفته شود ما نباید بهترین رهبران ممکن را داشته باشیم: بهترین بهترین‌ها هنوز بقدر کافی خوب نیستند، و ما سعی می‌کنیم پیدایشان کنیم. این فقط بدان معنا است که در مقایسه با اهمیت توده‌ها، اهمیت رهبران کاهش می‌یابد. . . .

آیا شما رفیق لنین متوجه نشده‌اید که در آلمان هیچ رهبر «بزرگ»ی نیست؟ همه‌ی آنها آدم‌های معمولی هستند. این نقداً نشان می‌دهد که این انقلاب باید مقدمتاً کار توده‌ها و نه رهبران باشد. . . .^۷

گورتر نقش پیشروان را اساساً از نوع «تبلیغ در عمل» می‌دید، چون با رهبری سخت و کنترل بر توده‌ها از سوی حزب مخالف بود. او به «شکل‌گیری گروهی که در مبارزاتشان نشان می‌دهند که توده‌ها چه باید بکنند»^۸ ارجا می‌دهد. و مردود شمردن عقاید لنین از سوی خودش را چنین جمع‌بندی می‌کند «در یک کلام -- چون شما مُعرف یک سیاست رهبری هستید»^۹

گورتر همچنین با درخواست لنین مبنی بر اینکه چپ اروپای غربی باید در اتحادیه‌های کارگری و فعالیت‌های پارلمانتاریستی درگیر شود مخالفت کرد. اعتقاد لنین به ارزش چنان فعالیت‌هایی، از سوی گورتر با این پاسخ مورد حمله قرار گرفت: «شما می‌خواهید سازمان‌هایی را خفه کنید که در آن کارگران، هر کارگری، و در نتیجه توده‌ها می‌توانند نیرو و قدرت بگیرند، و شما می‌خواهید چیزهایی را حفظ کنید که در آن توده یک ابزار مرده در دست رهبران است»^{۱۰} هم فعالیت تریدیونیونیستی و هم پارلمانتاریستی مشوق انفعال کارگران هستند، از اینرو مانع توسعه‌ی ابتکار توده‌ای و آگاهی طبقاتی انقلابی می‌شوند. گورتر در این مورد از پانه‌کوک نقل قول می‌آورد:

مسالهی تاکتیکی شامل یافتن ابزار ریشه‌کن سازی ذهنیت سنتی بورژوائی است که بر توده‌ها مستولی است و تضعیف‌شان می‌کند. هر آنچه که درک‌های سنتی را بیشتر تقویت کند منفی است. سخت‌ترین جنبه و مستحکم‌ترین بخش این ذهنیت دقیقاً وابستگی‌شان در برابر رهبران است -- که بخاطر رهبران آنها از حل تمام مسائل عمومی، و هدایت منافع طبقاتی‌شان صرف‌نظر می‌کنند.^{۱۱}

از اینرو، گورتر این موضع را چنین خلاصه می‌کند:

- (۱) تاکتیک انقلاب در غرب باید غیر از تاکتیک انقلاب روسیه باشد؛
- (۲) چون پرولتاریا در اینجا تنها است؛
- (۳) بنابراین پرولتاریا در اینجا باید به تنهایی علیه تمام طبقات انقلاب کند؛
- (۴) اهمیت توده‌های پرولتاریا از اینرو نسبتاً بیشتر از اهمیت رهبران در روسیه است؛

- ۵) و پرولتاریا باید سلاح‌های بهتری برای انقلاب داشته باشد؛
- ۶) از آنجا که اتحادیه‌های کارگری سلاح‌های ناقصی هستند، ضروری است که نابود شوند یا بطور رادیکالی تغییر داده شوند و بجایشان سازمان‌های کارخانه که در یک سازمان عمومی متحد گشته‌اند بنشینند؛
- ۷) از آنجا که پرولتاریا باید به تنهایی انقلاب را به سرانجام برساند، و به هیچ کمکی متکی نباشد، باید آگاهی و شهادتش را به قله‌های رفیع‌تری ارتقا دهد. و این منوط به چشم‌پوشی بر پارلمنتاریسم در انقلاب است.^{۱۲}

علیرغم مردود شمردن اعتقادات لنین --یا ترجیحاً دستوراتش-- گورتز از حمله‌ی مستقیم به لنین یا بزیر سوال بردن سرشت طبقاتی انقلاب روسیه و تحولات روسیه از ۱۹۱۷ به بعد اجتناب ورزید. وی به لنین متوسل می‌شود تا نسبت به موضع‌اش تجدیدنظر کند. گورتز بین خودش و آنهایی که نقداً مخالفین سرسخت لنین و انترناسیونال سوم شده بودند، و این سازمان اخیر را بمثابة ابزاری برای تقویت دستگاه دولت بلشویکی می‌دیدند، تفاوت قائل می‌شود. او معتقد است که لنین صرفاً در ارزیابی از موقعیت اشتباه می‌کند و می‌تواند چنان شود که اشتباهش را به شیوه‌ی خودش ببیند: «در مورد من، همانطور که بارها گفتم، تصور می‌کنم که شما موقعیت در غرب را اشتباه فهمیده‌اید.»^{۱۳} گروه‌های شوراگرا بزودی از این موضع کاملاً ساده‌لوحانه کلاً دست کشیدند. کشتار در کرونشات، سرکوب /پوزیسیون کارگری، و دیگر رویدادها، بزودی سرشت سرکوبگرانه‌ی دولت روسیه را آشکار ساخت.^{۱۴} شوراگراها در تلاش برای نقد و مبارزه با هرچه که مانع خود-رهائی طبقه کارگر است، توجه خود را بسوی درک سرشت طبقاتی انقلاب روسیه، سرشت سیاست‌های لنینیستی، و شالوده‌های فلسفی لنینیسم برگرداندند.

نقد بلشویسم در روسیه

در ماه دسامبر ۱۹۳۴، نشریه‌ی *ICC International Council Correspondence* [نوشته‌های بین‌المللی شورائی، یکی از نشریات اصلی کمونیست‌های شورائی در آمریکا به سردبیری پل ماتیک] رساله‌ی «تزهائی در مورد بلشویسم» را ترجمه و چاپ کرد که تحلیلی عمیق از انقلاب روسیه بود و توسط گروه شوراگرای هلندی نوشته شده بود. این اساساً رساله‌ای کینه‌توزانه علیه حزب بلشویک و لنین نبود. بلکه، استدلال شده بود که حزب صرفاً وظایفی را که توسط توسعه‌ی تاریخی روسیه الزامی شده بود را به اجرا گذارده است.^{۱۵}

وظیفه‌ی اقتصادی انقلاب روسیه، اولاً این بود که، فتودالیسم دهقانی پوشیده و استثمار ادامه‌یافته‌ی دهقانان بمثابة سرف‌ها را کنار نهد و همراه با آن کشاورزی را صنعتی کند و آنرا در سطح تولید کالائی مدرن قرار دهد؛ دوماً، آفرینش طبقه‌ای از «کارگران آزاد» واقعی، و رها ساختن پیشرفت صنعتی از تمام زنجیرهای فتودالی‌اش بود. یعنی اساساً وظایف انقلاب بورژوائی.^{۱۶}

این شرایط اجتماعی-اقتصادی، مواضع سیاسی معینی را الزامی کرد؛ یعنی، یورش به نهادهای ویژه‌ی اجتماعی-سیاسی. اما در اینجا نیز، سرشت بورژوائی انقلاب خودش را تصریح نمود.

از نظر سیاسی، وظایف در برابر انقلاب روسیه اینها بودند: نابودی حکومت مطلقه، لغو اشرافیت فئودالی و نیز قدرت روحانیون، و ایجاد ساختاری سیاسی و دستگاهی اداری که از نظر سیاسی اجرای وظایف اقتصادی انقلاب را تضمین کند. وظایف سیاسی انقلاب روسیه، از اینرو، کاملاً منطبق با پیش فرض‌هایش، یعنی وظایف انقلاب بورژوائی، بود.^{۱۷}

اما، توسعه‌ی ویژه‌ی سیاسی روسیه -- «ویژه» در رابطه با اروپای غربی -- اینرا الزامی نمود که انقلاب را نیروئی غیر از بورژوازی به پیش ببرد.

نخستین مشخصه‌ی طبقاتی انقلاب روسیه، بدین ترتیب، این واقعیت است که بمثابة یک انقلاب بورژوائی می‌باید نه تنها بدون بورژوازی، بلکه مستقیماً علیه بورژوازی به پیش برده می‌شد. از اینرو، یک تغییر بنیادین در کل سیره‌ی سیاسی‌اش پدید آمد.^{۱۸}

بنابراین، علیرغم ویژگی انقلاب روسیه بمثابة انقلابی «بورژوائی»، شوراگراها به هیچ وجه منظورشان این نبود که بگویند که این انقلاب، دارای همان سرشت انقلابات بورژوائی است که در اروپای غربی ۳۰۰-۱۰۰ سال پیشتر بوقوع پیوست -- هرچند که در خدمت همان وظایف بود. برای آنها، سیمای پراهمیت ساختار اجتماعی روسیه‌ی پیشا انقلابی، مقدار وسیع دهقانان بود.^{۱۹} دهقانان به علت صرف تعدادشان نفوذ عظیمی در مسیر انقلاب اعمال کردند. «دهقانان در تطابق با اکثریت سرشارشان آن گروه اجتماعی در انقلاب شدند که حداقل بطور منفعل انقلاب روسیه را رقم زدند.»^{۲۰} سرشت شبه فئودالی استثمارشان انقلاب را مجبور ساخت تا بجای مسیر ضد سرمایه‌داری بسمت ضد فئودالی برود.

این اما انکار یا دست کم گرفتن نقشی که پرولتاریای روسی ایفا نمود نیست.

پرولتاریای روسیه برغم عقب‌مانده‌گی‌اش، بعلت آموزش سرکوب بی‌رحمانه‌ی تزاریسیم و سرمایه‌داری، از قدرت مبارزاتی بالائی برخوردار بود. این پرولتاریا خود را با سرسختی عظیمی در کنش‌های انقلاب بورژوائی روسیه انداخت، و تیزترین و قابل اعتمادترین وسیله‌ی آن شد.^{۲۱}

حقیقتاً فعالیت پرولتاریای روسیه چشمگیرترین سیمای انقلاب فوریه و دوره‌ی بین فوریه و اکتبر بود.^{۲۲}

شرایط اجتماعی‌ای که آگاهی پرولتاریا و دهقانان را تعیین نمود، چنان از یکدیگر متفاوت بود که مشکل بتوان توسعه‌ی مستقلانه‌شان را مبنای مشترکی برای مبارزه و بازسازی اجتماعی تصور کرد. اما بجای آن، می‌شد انتظار داشت که تضاد شدیدی بین این دو طبقه مشاهده شود. با اینهمه، گروهی تکوین یافت که قادر بود این طبقات را تحت پرچمی مشترک، و انقلابی مبتنی بر «زمین، نان، و صلح» متحد سازد. این گروه که رهبری‌اش را اعمال نمود، و قدرت را به اجرا گذارد، از هیچکدام از این طبقات تکوین نیافته بود، بلکه محصول توسعه تاریخی منحصر بفرد جامعه‌ی روسیه بود. «بهترین نیروهای روشنفکر روسیه در پیشاپیش جنبش انقلابی قرار گرفتند، و با رهبری‌شان بر این جنبش مَهر خورده بورژوائی و ژاکوبینی زدند.»^{۲۳} اما، با اینکه این گروه -بلشویک‌ها- نیروهای انقلابی را متحد

ساخته و رهبری‌شان کردند، خودشان توسط ضرورت وظایف تاریخی‌ای که در برابرشان قرار گرفته بود رهبری شدند. یعنی، برای موفقیت، برای اینکه بقدر کافی حمایت گسترده داشته باشند که قدرت را تصرف و اعمال کنند، می‌باید نیازها و امیال جمعیت عظیم -- فراتر از همه، دهقانان -- را به یکدیگر متصل می‌کردند.^{۲۴} مستقل از هر تمایل ذهنی‌ای، بلشویک‌ها ابزار انقلاب بورژوائی در روسیه شدند.

اما تصرف قدرت توسط بلشویک‌ها روح لنین را به انقلاب نداد؛ برعکس، لنین چنان خودش را درست با ضروریات انقلاب منطبق کرد که عملاً وظایف طبقه‌ای را به اجرا گذارد که وی ظاهراً با آن می‌جنگید.^{۲۵}

از اینرو، انقلاب روسیه از طرف شوراگراها بمثابة انقلابی بورژوائی، محاط شده از سوی دهقانان، جرقه خورده توسط پرولتاریا، و رهبری شده توسط بلشویک‌ها، تحلیل شد. اساساً خصلت ضدفئودالی داشت، و بلافاصله فرآیند صنعتی شدن و توسعه‌ی کاپیتالیستی را در روسیه، علیرغم یک نوع منحصر بفرد آن یعنی «سرمایه‌داری دولتی»، به اجرا گذارد.^{۲۶} شوراگراها این تحول را با اشتیاق زیادی دنبال کردند و کوشیدند برای آموختن از آن آنرا عمیقاً تحلیل کنند.^{۲۷} دولت روسیه هیچگاه رو به «زوال» نگذاشت، در واقع چه از نظر داخلی و چه بین‌المللی قدرتمندتر شد. از منظر پرولتاریا، این چیزی نبود جز شکل دیگری از سرمایه‌داری. کارگران روسی هنوز با فروش نیروی کار خود زندگی می‌کردند و هنوز هیچ کنترلی بر ابزار تولید نداشتند. از این گذشته، دستگاه دولتی بلشویکی، با سرکوب تمام اشکال اپوزیسیون و تمام تهدیدهای بالقوه علیه قدرت‌شان، سیمائی توتالیتاریائی (خودکامه) بخود گرفت. این وضعیت در زمان لنین آغاز گشت^{۲۸} و تا نتایج منطقی‌اش توسط استالین پیش برده شد. شوراگراها این تحولات را تحلیل و نقد کرده، و به نفع مبارزه علیه فاشیسم با مبارزه علیه بلشویسم آغاز می‌شود»، استدلال شد که: ماه سپتامبر ۱۹۳۹، در «مبارزه علیه فاشیسم با مبارزه علیه بلشویسم آغاز می‌شود»، استدلال شد که:

روسیه باید در بین دولت‌های توتالیتاریائی جایگاه نخست را داشته باشد. اولین کشور بود که اصل دولتی را اقتباس نمود. در کاربرد آن اصل بیش از دیگران پیش رفت. برای ایجاد دیکتاتوری نهادین همراه سیستم ترور سیاسی و اداری که با آن می‌آید، اولین کشور بود. بدین ترتیب با اختیار کردن تمام خصیصه‌های دولت مطلق، مدلی برای کشورهای دیگری شد که مجبور شده بودند تا از سیستم دولت دمکراتیک دست بردارند و به حکومت دیکتاتوری تغییر یابند. روسیه برای فاشیسم نمونه بود.^{۲۹}

در مجموع،

ناسیونالیسم، سلطه‌جویی، سائترالیسم، دیکتاتوری رهبری، سیاست قدرت، حکومت ترور، پویش مکانیکی، ناتوانی برای اجتماعی‌کردن - تمام این خصیصه‌های اساسی فاشیسم، در بلشویسم وجود داشته و دارد. فاشیسم صرفاً یک کپی از بلشویسم است. به همین دلیل مبارزه علیه یکی باید با مبارزه با دیگری آغاز شود.^{۳۰}

نه فقط سیاست داخلی دولت بلشویک هیچ ربطی با سوسیالیسم نداشت^{۳۱}، بلکه آشکار بود که انترناسیونال سوم بجای

اینکه وسیله‌ای باشد برای تسهیل انقلاب جهانی از طریق خود-رهائی طبقه کارگر، بمثابة ابزاری بود در دست حزب کمونیست روسیه در تلاش جهت تحکیم و ابقای قدرت خودش. «بدلیل نیازهای فوری رژیم بلشویکی و نیز عقاید سیاسی رهبران، انترناسیونال کمونیست در واقع آغاز جنبش نوین کارگری نبود بلکه صرفاً تلاشی بود برای کسب کنترل بر جنبش قدیمی و استفاده از آن جهت استحکام رژیم بلشویکی در روسیه.»^{۳۲} از اینرو، «بلشویسم نه تنها بعنوان یک راهنما برای سیاست انقلابی انترناسیونال پرولتری قابل استفاده نیست، بلکه یکی از سنگین‌ترین و خطرناک‌ترین موانعش است.»^{۳۳}

تحلیل و نقد شوراگراها از بلشویسم اما در اینجا تمام نشد. پانه‌کوک در تلاش برای فهم پایه‌های ایدئولوژی بلشویسم، و نشان دادن غیرقابل کاربرد بودن آن در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری اروپای غربی، دست به یک مطالعه‌ی مفصل فلسفه‌ی لنین زد.^{۳۴} این نقد، شکل تحلیل ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم لنین را بخود گرفت. رساله‌ی لنین در مخالفت با یک گروه روسی «مارکسیست» نوشته شده بود که مشتاق تئوری‌های ماخ و آونریوس بودند. پانه‌کوک در آنجا تاکید می‌کند که نکته‌ی کتاب لنین ارائه و تحلیل ایده‌های ماخ و آونریوس نبود، بلکه حمله به آنها به چنان شیوه‌ای بود که خطر هژمونی ایدئولوژیک خودش در حزب را از بین ببرد.

ماخ و آونریوس خطری در حزب ایجاد کرده بودند؛ از اینرو، مهم نبود که برای وسعت دیدمان چه چیزی در آموزه‌های آنان صحیح و ارزشمند است. مهم بی‌اعتباری کردن‌شان برای نابودی شهرت‌شان بود...^{۳۵}

پانه‌کوک نخست خودش ایده‌های آن فیلسوف‌ها را تحلیل می‌کند، و نشان می‌دهد که لنین چگونه به غلط آنها را جلوه داده، و به غلط تعبیرشان کرده است. پانه‌کوک این تعبیر غلط سیستماتیک را مورد حمله قرار می‌دهد و مصممانه باور دارد که پرولتاریا باید امکان داشته باشد تا تمام مسائل --پراتیک و تئوریک-- را خودش بررسی نماید. لذا از این حمایت می‌کند که تمام نقطه نظرات باید قابل دسترس باشند چنانکه کارگران بتوانند برای خودشان تصمیم بگیرند که کدام ایده‌ها و تئوری‌ها ارزشمندند و کدام بی‌ارزش. در اینجا به روشنی موضع مقابل لیبرتاریسم شوراگرا در برابر سلطه‌جویی لنینیستی را می‌بینیم.^{۳۶}

پانه‌کوک ادامه می‌دهد تا خود سرشت فلسفه‌ی لنین را بررسی نماید. او درمی‌یابد --و نشان می‌دهد-- که اعتقادات فلسفی لنین همجنس اعتقادات بورژوائی ماتریالیسم است.

برای لنین طبیعت و ماده فیزیکی عین هم هستند، عبارت ماده (matter) همان معنا را دارد که جهان عینی. بدین طریق او با ماتریالیسم طبقه متوسط موافق است که به همان شیوه، ماده را بعنوان ماده‌ی واقعی جهان در نظر می‌گیرد.

... برای لنین «طبیعت» نه تنها عبارت است از ماده، بلکه همچنین عبارتست از قوانین طبیعی هدایت کننده‌ی رفتار ماده. قوانینی که به نوعی در جهان بمثابة ناخدا در گردشند و چیزها باید از آنها تبعیت کنند. از اینرو برای وی انکار وجود عینی این قوانین به معنای انکار خود طبیعت است؛ انسان را سازنده‌ی قوانین طبیعی کردن برای او به معنای ذهن انسان را سازنده‌ی طبیعت کردن است.^{۳۷}

فاصله‌ی بین لنین و مارکس بنابراین روشن است. پانه کوک نشان می‌دهد که معنای ماده برای مارکسیسم انقلابی این است که:

ایده‌های انسان بمثابة عینیت قابل لمس کاملاً با اطمینان متعلق به واقعیت عینی است؛ روح چیزها درست همانطور که چیزها در فیزیک ماده خوانده می‌شوند، جهان را می‌سازد. اگر ما در علم خود، که برای هدایت فعالیت‌مان لازم است، بجواییم تجربه‌ی کل جهان را ارائه دهیم، مفهوم فیزیکی ماده کافی نیست؛ ما به مفاهیم بیشتر و دیگری نیازمندیم: انرژی، ذهن، آگاهی.^{۳۸}

لنین نه توانست مارکس را درک کند و نه واقعیت جهان را که «کاملاً اسیر فتیشیسم نیروهائی مثل سبب‌ها، همچون نوعی دیوهای عمل کننده»^{۳۹} است.

پانه کوک تشابهات با ماتریالیسم بورژوائی را نه تنها در درک لنین از ماده و طبیعت،^{۴۰} بلکه همچنین در اهداف پلیمیک لنین می‌یابد. بجای اینکه به ایده‌آلیسم حمله کند، یعنی همان کاری که ماتریالیسم انقلابی مارکس کرد (بعنوان مثال در *ایدئولوژی آلمانی*)، لنین به مذهب و ایمان‌گرایی حمله‌ور شد. «این تقابل مذهب با منطق یادآور دوره‌های پیشا-مارکسی است، یادآور رهائی طبقه متوسط است که متوسل به 'منطق' شده بود تا به ایمان مذهبی بمثابة دشمن اصلی در مبارزه اجتماعی حمله کند.»^{۴۱} بنابراین روشن می‌شود که فلسفه‌ی لنین، بجای اینکه نماد طبقه کارگر در مبارزه ضد سرمایه‌داری‌اش باشد، بطور تنگاتنگ در ارتباط با وضعیت تاریخی در روسیه، وضعیت نبرد علیه فئودالیسم و برای انقلاب بورژوائی است.^{۴۲}

از اینرو، مبارزه طبقاتی پرولتاریائی در روسیه در عین حال مبارزه‌ای علیه خودکامگی تزاریستی تحت لوای سوسیالیسم بود. چنانکه مارکسیسم در روسیه، که بعنوان تئوری آنهایی که درگیر تضادهای اجتماعی بودند توسعه یافته بود، ضرورتاً خصلت متفاوتی از اروپای غربی به خود گرفت. تئوری طبقه کارگر در مبارزه بود؛ ولی این طبقه می‌باید نخست، و پیش از هرچیز برای آنچه مبارزه می‌کرد که در اروپای غربی عملکرد و کار بورژوازی، با روشنفکران بمثابة همیارش، بود.^{۴۳}

معهداً، پانه کوک یکبار دیگر به بهترین شیوه‌ی مارکسیستی تاکید نمود که لنین و بلشویسم نباید در سطح شخصی (برای نخبه‌گرایی، خیانت به طبقه کارگر، و غیره) مورد حمله قرار گیرند، بلکه باید بر مبنای موقعیت اجتماعی‌ای که در آن مبارزه می‌کردند فهمیده شوند.

لنین هیچگاه مارکسیسم واقعی را شناخت. آنرا از کجا می‌باید می‌گرفت؟ او سرمایه‌داری را تنها بعنوان سرمایه‌داری استعماری می‌شناخت، انقلاب اجتماعی را فقط همچون نابودی مالکیت بر زمین‌های بزرگ و ستمگری تزاریستی می‌دانست. بلشویسم روسی نمی‌تواند بخاطر ترک مسیر مارکسیسم مورد سرزنش قرار گیرد؛ چون هیچگاه در آن مسیر نبود. هر صفحه از کار فلسفی لنین برای اثبات این نکته در مقابل ما قرار دارد؛ و خود مارکسیسم، با این تزش که نظرات تئوریک توسط مناسبات اجتماعی و ضرورت‌ها تعیین

می‌گردد، روشن می‌سازد که طور دیگری نمی‌توانست باشد. مارکسیسم اما، در عین حال، ضرورت اسطوره را نشان می‌دهد؛ هر انقلاب طبقه متوسطی که نیازمند حمایت طبقه کارگر و دهقانان است، نیازمند این توهم است که این [انقلاب] چیزی متفاوت، بزرگتر، و جهانی‌تر است.^{۴۴}

از طریق این تحلیل چندسویه، شوراگراها نشان دادند که انقلاب روسیه نوعی انقلاب بورژوائی بود بجای آنکه انقلاب سوسیالیستی باشد.^{۴۵} آنها تشخیص دادند و استدلال نمودند که بلشویسم نمی‌توانست نقشی مترقی در مبارزات پرولتاریا در کشورهای پیشرفته ایفا کند. سیاست‌های انترناسیونال سوم از اینرو، فقط می‌توانست مانعی برای مبارزات گسترش‌یابنده‌ی سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری باشد.

هدف انترناسیونال سوم یک انقلاب جهانی طبق مدل انقلاب روسیه و با همان اهداف است. سیستم اقتصادی روسیه سرمایه‌داری دولتی است که سوسیالیسم دولتی، یا حتی کمونیسم خوانده می‌شود، با تولید هدایت شده توسط بوروکراسی دولتی تحت رهبری حزب کمونیست. مقامات دولتی که طبقه جدیدی را تشکیل می‌دهند، تولید، و لذا ارزش اضافی را در اختیار دارند، در حالیکه کارگران فقط دستمزد دریافت می‌دارند، لذا یک طبقه‌ی استثمار شونده را شکل می‌دهند. . .

طبق نظر حزب کمونیست، یک انقلاب مشابه، با طبقه کارگر مجدداً بمثابة نیروی فعال آن، در کشورهای سرمایه‌داری لازم است تا منجر به سرنگونی بورژوازی و سازماندهی تولید توسط یک بوروکراسی دولتی شود. [از این منظر] انقلاب روسیه تنها بدین سبب توانست پیروز شود که توده‌ها را یک حزب بلشویکی متحد و بخوبی منظم رهبری نمود، و بعلاوه اینکه دید روشن و اعتماد تسلیم‌ناپذیر لنین و رفقاییش در حزب راه صحیح را نشان داد. بنابراین، به همان طریق، در انقلاب جهانی کارگران باید از حزب کمونیست پیروی کنند، رهبری و سپس حکومت را به آن حزب واگذار کنند، و اعضا حزب باید در یک دیسیپلین خشک از رهبران‌شان اطاعت کنند. آنچه اساسی است رهبران واجد شرایط و توانمند حزب، متبحران، و انقلابیون با تجربه هستند؛ آنچه که برای توده‌ها ضروری است، اعتقاد به اینست که حزب و رهبران آن محق هستند.^{۴۶}

مخالفت شوراگراها با این سیاست مبتنی بر اخلاقیات یا ملاک‌های اخلاقی (یعنی، ضد نخبه‌گرایی) نبود، بلکه قاطعانه بر واقعیت تاریخی اروپای غربی و آمریکا استوار است.^{۴۷} یعنی جایی که وظیفه طبقه کارگر کاملاً از این وظیفه در روسیه متفاوت است.

در واقع، آنچه برای طبقه کارگر سرمایه‌داری پیشرفته در اروپای غربی و آمریکا مهم است کاملاً متفاوت است. وظیفه این طبقه سرنگونی یک سلطنت خودکامه‌ی عقب‌مانده نیست؛ بلکه درهم کوبیدن یک طبقه حاکم فرماندهی قدرت‌مندترین نیروهای مادی و فکری‌ای که جهان تاکنون بخود دیده است. هدفش نمی‌تواند جایگزینی سلطه‌ی مقامات دولتی بر تولیدی که از بالا تنظیم گشته، بجای سلطه‌ی دلالان بورس و انحصارگران بر تولید بی‌نظم باشد. هدفش باید خود-حاکمی بر تولید و بر خودش، جهت تنظیم کار، و

اساس زندگی باشد. فقط آنوقت است که سرمایه‌داری واقعاً نابود گشته است. چنین هدفی نمی‌تواند توسط توده‌های ناآگاه، پیروان مطیع حزبی که خودش را بعنوان رهبری متخصص معرفی می‌نماید حاصل شود. فقط اگر کارگران خودشان، کل طبقه، شرایط، راه‌ها، و ابزار مبارزه‌شان را درک کنند، وقتی که هر فردی بنابر داوری خویش می‌داند که چه کند، می‌توان بدن دست یافت. آنها، هر کدام از افرادشان، باید خودشان عمل کنند، تصمیم بگیرند، لذا فکر کنند، و خودشان بدانند که چه کنند.^{۴۸}

بدین ترتیب، برای کمونیست‌های شورائی، لنینیسم نقطه مقابل خود-رهائی طبقه کارگر است و لذا باید از سوی تمام رادیکال‌های واقعی در کشورهای پیشرفته با آن مقابله تئوریک و پراتیک شود. نقد کامل لنینیسم بخوبی پایه در خود مارکس در تئوری و پراتیک دارد. در سال ۱۸۷۹، مارکس و انگلس به ببل، لیکنیشت، و دیگران نوشتند: وقتی که انترناسیونال تشکیل شد، ما صریحاً این شعار را فرموله کردیم: رهائی طبقه کار باید کار خود طبقه کارگر باشد. بنابراین نمی‌توانیم با کسانی همکاری کنیم که علناً می‌گویند که کارگران خیلی کم دانشند تا خودشان را رها سازند.^{۴۹}

این اصل همیشه، و پیش از هر چیز دیگری در اذهان شوراگراها بود، و تئوری و پراتیک‌شان را تعیین می‌کرد. بنابراین، آنها با تمام اشکال سیاسی و تمام سازمان‌هایی که مانع پیشرفت اتکا و اطمینان به نفس توده‌ها بودند مقابله نمودند. آنها نقدهای پردامنه‌ای از شیوه‌های فعالیت سیاسی‌ای که از سوی اکثر «نخبه‌گراها» بکاربرده می‌شد ارائه دادند.^{۵۰}

تریدیونیویسم و فعالیت پارلمانی

علیرغم اینکه اکثر «رادیکال‌ها» تشخیص داده بودند که اتحادیه‌ها فی‌نفسه انقلابی نیستند، اما تصور می‌کردند که اتحادیه‌ها می‌توانند جهت گسترش «آگاهی انقلابی» بخصوص از طریق اشاعه‌ی تبلیغ رادیکال از سوی رهبران اتحادیه مورد استفاده قرار بگیرند. اگر چنین نبود -- که غالباً نبود -- رهبران اتحادیه را سرزنش می‌کردند که به طبقه‌شان «خیانت کرده‌اند» و تنها باید با رهبران رادیکال‌تر تعویض شوند. شوراگراها اما نقد بسیار اساسی‌تری از اتحادیه‌ها پروراندند؛ نشان دادند که مساله‌ی مهم، موضع و رفتار رهبران اتحادیه نیست، بلکه خود ساختار اتحادیه‌ها و رابطه‌ی بین اتحادیه‌ها و توسعه‌ی سرمایه‌داری است.

شوراگراها تاکید داشتند که فعالیت اتحادیه کارگری در خود، با اینکه نمایانگر شکلی از مبارزه طبقاتی است، اما هیچ قصدی یا امکانی برای انقلابی‌شدن ندارند، یعنی به خود-رهائی طبقه کارگر کمک کنند.

تریدیونیویسم اقدامی از سوی کارگران است که از محدوده‌های سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. هدفش جایگزینی شکل دیگری از تولید بجای سرمایه‌داری نیست، بلکه تامین شرایط خوب زندگی در چارچوب سرمایه‌داری است. خصلت آن نه انقلابی، بلکه محافظه‌کارانه است.

فعالیت اتحادیه‌ای البته مبارزه طبقاتی است. در سرمایه‌داری تضاد طبقاتی وجود دارد -- سرمایه‌داران و کارگران منافع متضادی دارند. نه فقط در مورد مسأله‌ی حفظ سرمایه‌داری، بلکه همچنین درون خود سرمایه‌داری در رابطه با تقسیم محصول کل تضاد منافع وجود دارد. سرمایه‌داران تلاش می‌کنند که سودشان، ارزش اضافی، را با کاهش دستمزدها و افزایش ساعات کاری یا تشدید کار، حتی المقدور افزایش دهند. در سوی دیگر، کارگران می‌کوشند تا دستمزدها را افزایش داده و ساعات کاری را کاهش دهند.^{۵۱}

اما توان اتحادیه‌های کارگری برای عملکرد به نفع کارگران در دراز مدت، به معنای انقلاب پرولتری، ناچیز است. در واقع آنها مانعی در مبارزه طبقاتی کارگران (حتی در مبارزات روزمره) می‌شوند، و هرگونه تأثیری برای پیشرفت آگاهی انقلابی را از کف می‌دهند. اتحادیه‌ها با رشدشان همراه سرمایه‌داری هر ارزشی که ممکن بود در دوره‌های پیشتر داشته باشند را از دست می‌دهند و فقط مانع دیگری در مسیر خود-رهائی می‌شوند.

همراه با رشد سرمایه‌داری و صنعت بزرگ، اتحادیه‌ها نیز باید رشد کنند. اتحادیه‌ها با هزاران عضو که در سراسر کشور گسترده است و با شاخه‌هایی در هر شهر و هر کارخانه، بنگاه‌های بزرگی می‌شوند. بمنظور اینکه چه بطور منطقه‌ای، و چه بطور مرکزی امور را بگردانند و امور مالی را اداره کنند، مقامات باید منصوب شوند: روسا، دبیران، خزانه‌داران. آنها رهبرانی هستند که با سرمایه‌داران مذاکره می‌کنند، و با این پراتیک، تخصص ویژه‌ای کسب می‌کنند. رئیس اتحادیه شخص مهمی است، همانقدر مهم که خود کارفرمای سرمایه‌دار؛ و آنها هم‌ردیف باهم، بر سر منافع اعضاء خود بحث می‌کنند. مقامات [اتحادیه] متخصصین در کار اتحادیه‌ای هستند. کاری که اعضاء که کاملاً با کار در کارگاه مشغولند، نمی‌توانند در موردش قضاوت کنند یا خود را هدایت کنند.^{۵۲}

از اینرو، تقسیم کار درون خود ساختار اتحادیه توسعه می‌یابد، و تقسیم کار سرمایه‌دارانه بین کار فکری و یدی را در اینجا بازتولید و تقویت می‌کنند. کارگران کنترل بر سازمانشان را از دست می‌دهند و قدرتشان را به مقامات اتحادیه‌ای واگذار می‌کنند. «رادیکال‌ها» ی زیادی استدلال کرده‌اند که این وضعیت درخود نیازی ندارد که بد باشد، بخصوص اگر که رهبران «رادیکال» باشند. شوراگراها اما تشخیص دادند که این تقسیم کار مجدد بین یدی و کار فکری نقداً گامی بزرگ به سمتی نامناسب بود. از این گذشته، ایدئولوژی رهبران اتحادیه تغییری در موضوع نمی‌دهد. تکیه‌ی پانه‌کوک به اعتقاد مارکس مبنی بر اینکه آگاهی توسط وجود اجتماعی رقم می‌خورد، نشان می‌دهد که رفتار رهبران اتحادیه نباید با لاقیدی بمثابه «خیانت» محکوم گردد، بلکه باید بعنوان پیوست کارکرد اجتماعی‌ای فهمیده شود که آنها به اجرا می‌گذارند.

مقامات اتحادیه‌ای، رهبران کارگری، حامل منافع خاص اتحادیه هستند. اینها که دراصل مردم کارکن کارگاه بودند، با پراتیک طولانی‌شان در راس این سازمان قرار می‌گیرند که یک منش نوین اجتماعی است. هر گروه اجتماعی وقتی به اندازه کافی بزرگ شد که گروه اجتماعی خاصی را تشکیل دهد، سرشت کارش قالب‌دهنده و تعیین‌کننده‌ی خصلت اجتماعی‌اش، شیوه تفکر و عمل‌اش می‌شود. کارکرد مقامات [اتحادیه]

کاملاً از کارکرد کارگران متفاوت است. آنها در کارگاه‌ها کار نمی‌کنند، توسط سرمایه‌دار استثمار نمی‌شوند، حیات‌شان بطور مستمر توسط بیکاری تهدید نمی‌شود. در دفاتر می‌نشینند و در مناسبتی نسبتاً امن. آنها باید امورات این بنگاه را اداره کنند، در جلسات کارگران سخنرانی کنند، و با کارفرماها بحث کنند.^{۵۳}

مقامات اتحادیه با منافع و کارکرد اتحادیه هویت می‌یابند بجای اینکه رهبران مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی پرولتاریا باشند، بدین ترتیب کارگزار کنترل اجتماعی سرمایه‌داری (که کارکرد اصلی اتحادیه‌ها در سرمایه‌داری پیشرفته می‌شود) می‌شوند.

رهبران کارگری در سرمایه‌داری پیشرفته آنقدر متعدد هستند که گروهی خاص یا طبقه‌ای با خصلت و منافع ویژه شکل دهند. آنها بعنوان نمایندگان و رهبران اتحادیه‌ها، خصلت و منافع اتحادیه‌ها را در خود دارند. اتحادیه‌ها عناصر ضروری سرمایه‌داری هستند، چنانکه رهبران نیز این ضرورت را بعنوان شهروندان مفید جامعه سرمایه‌داری احساس می‌کنند. کارکرد کاپیتالیستی اتحادیه‌ها اینست که ستیزهای طبقاتی را تعدیل نموده، و صلح صنعتی را تضمین کنند. چنانکه رهبران کارگری بعنوان شهروند وظیفه‌ی خود می‌دانند که برای صلح صنعتی عمل نموده و در تضادها میانجی‌گری کنند. وظیفه‌ی اتحادیه کاملاً در چارچوب سرمایه‌داری است، لذا رهبران کارگری فرای آن نمی‌نگرند.^{۵۴}

همانطور که شوراگراها در مورد هر موضوعی تحلیل کردند، پانه کوک تاکید می‌کند که «تضادهای برخاسته در اینجا محصول اشتباهات کسی نیست، اینها نتایج گریزناپذیر توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند».^{۵۵} بنابراین، نکته این نیست که علیه «خیانت» به طبقه کارگر از سوی بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری جدل شود، یا اینکه در جستجوی تعویض آنها با «رادیکال‌ها» بود،^{۵۶} بلکه اینست که باید علیه خود اتحادیه‌ها مبارزه کرد و در جستجوی ایجاد ساختارهای جدید و سازمان‌هایی بود که، خود-فعالیتی توده‌ها را ممکن سازند، و یا تشویق کنند.

شوراگراها اما در اینجا هیچ توهمی نداشتند. انتظار نداشتند که کارگران اتحادیه‌های کارگری را ساقط کنند چون اتحادیه‌ها نتوانستند بعنوان سازمان‌های انقلابی کارکردی داشته باشند. بجای آن، شوراگراها، تشخیص دادند که تا زمانی که سرمایه‌داری با موفقیت بسط یابد، کارگران در ساختارهای اتحادیه‌ای باقی می‌مانند.^{۵۷} کارگران فقط زمانی علیه اتحادیه‌ها قیام می‌کنند که آنها برای حفاظت از نیازهای مادی فوری‌شان بی‌کفایت بیاوند. از طریق اشکال نوین مبارزه، که بطور خودانگیخته از ضرورت خود مبارزه برمی‌خیزد است که کارگران در جستجوی کنش در خارج از ساختارهای اتحادیه‌ای خواهند بود، و بنا به ضرورت، اشکال نوین سازمانی و فعالیت را توسعه می‌دهند. اعتصابات نشسته‌ی سال‌های ۱۹۳۰، نمونه‌ی چنین شکل نوینی بودند. [این شکل نوین] «توسط تئوری اختراع نشده بود، بطور خودانگیخته از نیازهای عملی برخاسته بود؛ تئوری هیچ کاری بیش از توضیح واپسین علل و نتایج آن نمی‌تواند انجام بدهد».^{۵۸} اعتصابات غیرقانونی نیز که هم بر علیه سرمایه و هم بر علیه اتحادیه‌ها هستند، اشکال خودانگیخته‌ی فعالیت می‌باشند که از نیازهای عملی مبارزه سرچشمه گرفته‌اند. با اینکه این اعتصابات معمولاً میدان عمل‌شان محدود است، و معمولاً شکست می‌خورند، اما:

اهمیت‌شان اینست که آنها روح تازه‌ی مبارزاتی را که نمی‌تواند شکسته شود به نمایش می‌گذارند. . . . آنها منادان مبارزات عظیم‌تر در آینده هستند، هنگامی که ضروریات عظیم اجتماعی، با فشار سنگین‌تر و رنج عمیق‌تر، توده‌ها را به کنش‌های قوی‌تر می‌کشاند.^{۵۹}

تجربه‌ی همبستگی و خود-مدیریتی کسب شده در این مبارزات گامی حیاتی در جهت آگاهی انقلابی و فهم اینست که طبقه کارگر می‌تواند خودش تولید را هدایت کرده و جامعه را مشترکاً اداره نماید. از این گذشته، [برای کارگران] این تجربه‌ای است که در زمان مبارزه نمی‌توان بر هیچکس مگر کارگران همیار تکیه کنند، و اینکه تمام فعالیت‌ها باید بطور آتونوم بوده و از پائین توسط کارگران همچون یک واحد مشترک کنترل شوند. بنابراین، تریدیونیویسم شکست خواهد خورد، نه در تئوری توسط روشنفکران، که در عمل توسط کارگران در مسیر مبارزه جهت دستیابی به اهدافشان به تنها طریق ممکن. این امر برای مبارزه پرولتری برای خود-رهائی یک ضرورت است.

جنبش کارگری کهنه که وابسته به سرمایه‌داری در حال گسترش است، و کاملاً در کل کارخانه‌ی اجتماعی ادغام شده، فقط می‌تواند با رکود سرمایه‌داری راکد شود و با افول سرمایه‌داری افول داشته باشد. خودش را نمی‌تواند از جامعه‌ی سرمایه‌داری منفک کند مگر اینکه کاملاً از گذشته‌ی خود گسست کند که فقط در صورت درهم شکستن سازمان‌های کهنه، تا آنجا که موجودند، ممکن است. . . . احیای جنبش کارگری بصورت قیام توده‌ها علیه سازمان‌های «خودشان» قابل تصور است.^{۶۰}

یک شکل دیگر فعالیت سیاسی که «رادیکال‌ها»ی زیادی آنرا متمرکز یافته‌اند، سیاست‌های پارلمانی است. برخی به نفع «مسیر پارلمانی بسوی سوسیالیسم» استدلال کرده‌اند، یعنی انتخاب سوسیالیست‌ها برای حکومت که سپس شروع به ساختن سوسیالیسم می‌کنند؛ دیگران استدلال کرده‌اند که کمپین انتخابات پارلمانی، فوروم خوبی برای تبلیغات سوسیالیستی فراهم می‌کند.^{۶۱} برخی نیز توصیه کرده‌اند که برای انتخاب در دفاتر پارلمانی کوشش شود، و وقتی وارد آن شدند، سعی در افشای دغلکاری دموکراسی بورژوائی کنند.

کمونیست‌های شورائی از سوی دیگر، همیشه بر موضع ضد پارلمانی باقی ماندند. این موضع نیز از درک‌شان از موانع و امکانات خود-رهائی پرولتری در شرایط خاص تاریخی (سرمایه‌داری پیشرفته) بر می‌خیزد تا از هرگونه اخلاقیات مجرد و آمرانه. یک مانع عظیم در برابر رشد آگاهی انقلابی لازم برای خود-رهائی طبقه کارگر قدرت ایدئولوژیک بورژوائی است که توسط انتخابات پارلمانی تقویت می‌شود.

سرمایه‌داری هنگامی تقویت شده است که توسط حق رای عمومی یک حداقل برابری سیاسی تضمین نماید و ریشه‌های عمیق‌تر به درون طبقه کارگر رود. حق رای کارگران متعلق به سرمایه‌داری پیشرفته است چون کارگران و نیز اتحادیه‌های کارگری به ورقه‌ای رای نیاز دارند که خود را با کارکردشان در سرمایه‌داری حفظ کنند.^{۶۲}

بدیهی است که این اعتقاد که «سوسیالیسم» می‌تواند از طریق فرآیند پارلمانی بوجود بیاید، مغایر با مفهوم سوسیالیسم بعنوان فرآیند و محصول خود-رهائی پرولتاریا است. روشن است که «پارلمنتاریسم نمی‌تواند آزادی و

حاکمیت برای طبقه کارگر بیاورد، بلکه تنها سلطه گران نوین را جایگزین قدیمی‌ها می‌کند.»^{۶۳} از این گذشته، سرشت فعالیت در سیاست‌های پارلمانی به هیچ وجه نمی‌تواند به گسترش نیروی لازم برای سرنگونی سیستم سرمایه‌داری یاری رساند.

فتح اختیار و آزادی از سوی طبقه کارگر نبردی سخت و مشکل خواهد بود. بوسیله‌ی نیازهای این نبرد، از طریق از خودگذشتگی‌هایش، تنگناهایش، خطراتش در شکست‌ها و پیروزی‌ها است که طبقه کارکن باید به آن صفاتی دست یابد که برای خود مختاری و حاکم شدن بر جامعه، قوی و قادرش می‌سازد. آیا اصلاً می‌توان به سادگی انداختن یک نام در یک صندوق رای را مبارزه خواند؟^{۶۴}

در فعالیت پارلمانی، تنها نیروئی که طبقه کارگر فرا می‌خواند قدرت عددی‌اش است، که «از تمام فاکتورهای اساسی طبقه کارگر کمتر اساسی‌تر است.»^{۶۵} حس همبستگی و توانائی اداره‌ی جامعه و تولید به هیچ وجه نمی‌تواند از طریق چنین فعالیتی توسعه یابد. در واقع، تا آنجا که فعالیت مشترک مد نظر است، با شرکت در چنین فعالیتی منفعل بودن تشویق می‌شود.^{۶۶} اما در مورد اینکه آیا فرآیند پارلمانی -- یا خود پارلمان -- همایشی برای تبلیغات سوسیالیستی از سوی کاندیداها یا قانونگذاران فراهم می‌کند، پانه کوک می‌نویسد:

بینش مورد نیاز [برای انقلاب] نمی‌تواند بمثابه آموزش و تعلیم به یک توده‌ی ناآگاه توسط آموزگار آموزش دیده، پرفسورهای علوم، که برای دانش‌آموزان تدریس می‌کنند فراهم شود. فقط می‌تواند توسط خود-آموزی، با خود-فعالیتی پرتکاپو حاصل شود که مغز را به حوزه‌ی مورد نیاز جهت درک جهان می‌کشانند. برای طبقه کارگر خیلی راحت بود اگر می‌شد تنها حقیقت موجود را از آنهایی که می‌دانندش بپذیرد. اما حقیقتی که آنها نیاز دارند در هیچ کجای جهان خارج از آنها وجود ندارد؛ آنها باید آنرا درون خودشان بسازند.^{۶۷}

پس در مجموع، هر اعتقادی، و هر منطقی برای مشغول شدن به فعالیت پارلمانی تنها می‌تواند مانع از توسعه‌ی توانائی‌های لازم برای نابودی هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی بشود. همانطور که گورتر به لینن که شرکت در چنین فعالیتی را توصیه می‌کرد نوشت، «کارگر باید به همراه طبقه‌اش علیه دشمن سهمگین مبارزه کند، باید دست به مخوف‌ترین مبارزه‌ای که جهان تاکنون به چشم ندیده بزند. هیچ تاکتیک رهبری‌ای نمی‌تواند به این کمک کند.»^{۶۸}

نقش حزب

کمونیست‌های شورائی، همچون دیگر اصول‌شان در مورد سازمان و فعالیت، یک آلترناتیو عملی و تئوریک در برابر لنینیسم ارائه دادند. آنها قالب حزبی لنینیستی سازمان، با سانترالیسم خشک‌اش، هیرارشی‌اش، اطاعت بی چون و چرایش به رهبری و جدائی‌اش از کالبد طبقه کارگر، را کاملاً مردود شمردند.

اعتقاد به احزاب دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر است؛ از اینرو ما از ایجاد حزب جدید خودداری

می‌کنیم -- نه به دلیل اینکه تعداد ما قلیل است، بلکه به علت اینکه حزب تشکیلاتی است که رهبری و کنترل طبقه کارگر را هدف دارد. در تقابل با این، ما معتقدیم که طبقه کارگر تنها زمانی که بطور مستقل به مشکلاتش حمله‌ور شود، و سرنوشت خویش را خود رقم زد می‌تواند به پیروزی دست یابد. کارگران نباید بی‌چون و چرا شعارهای دیگران، از جمله شعارهای گروه‌های خودمان را بپذیرند، بلکه باید خود فکر و عمل کرده و برای خودشان تصمیم بگیرند. این درک با سنت حزب بمثابة مهمترین ابزار آموزشی طبقه کارگر آشکارا در تضاد است.^{۶۹}

شوراگراها علاوه بر این، ساختار حزب را رد کردند چراکه تکرار تقسیم کار کاپیتالیستی بین کار فکری و یدی، بین فرمان‌دهندگان و فرمانبران است.^{۷۰} آنها با تاکید بر اهمیت پیوند بین ابزار و اهداف مبارزه طبقاتی، تشخیص دادند که سوسیالیسم -- اداره‌ی کارگران بر تولید و جامعه -- نمی‌تواند از طریق شکل سازمانی‌ای حاصل شود که مانع از خود-رهائی است. احزاب بجای آنکه توانائی‌های کارگران را برانگیزند، کارکردشان خفه کردن آنهاست.

این احزاب. . . باید ساختارهایی باشند که اتصالشان توسط ابزارهای اساسنامه‌ای، اقدامات انضباطی و روش‌های پذیرش و اخراج تضمین می‌گردد. از آنجاکه آنها ابزارهای قدرت و مبارزه برای قدرت هستند، اعضایشان را بزور کنترل کرده و مداوماً می‌کوشند تا دامنه‌ی قدرت خویش را وسیع‌تر سازند. وظیفه‌شان رشد ابتکار کارگران نیست؛ بلکه هدف، آموزش اعضائی وفادار و مطیع نسبت به ایمانشان است. در حالیکه طبقه کارگر در مبارزه‌اش برای قدرت و پیروزی به آزادی نامحدود فکری نیازمند است، پایه‌ی قدرت حزبی سرکوب هرگونه عقیده‌ای است که خط حزب را تأیید نکند.^{۷۱}

کمونیست‌های شورائی اذعان داشتند که ساختن سازمان خودشان ربط کمی به هدف خود-رهائی پرولتاریا دارد.^{۷۲} بجای آن، آنها تلاش نمودند تا بعنوان گروه‌هائی کارکرد داشته باشند که بر یک چشم‌انداز عمومی اشتراک داشته و در جستجوی روشن کردن و انتشار موضوعات مبارزه طبقاتی باشند.^{۷۳} آنها اما، بخاطر درکشان از سرشت آگاهی، یعنی آنچه که توسط وجود اجتماعی تعیین می‌شود بدین معنا که بطور خودانگیخته از ضرورت تجارب عملی برمی‌خیزد، در مورد موثر بودن تبلیغاتشان مطمئن نبودند. خود پانه‌کوک اغلب روی این نکته مردد بود و دو نظر متفاوت را در مواقع مختلف ارائه داد.^{۷۴} در مباحث حول نقش «حزب» او گفت که:

مبارزه چنان عظیم، و دشمن چنان نیرومند است که توده‌ها تنها بمثابة یک کل می‌توانند به پیروزی برسند - که خود نتیجه‌ی نیروی مادی و معنوی مبارزه، وحدت و اشتیاق، و نیز، نتیجه‌ی نیروی فکری و وضوح فکری است. اینجا است اهمیت عظیم احزاب یا گروه‌های مبتنی بر اعتقادات که با تضادها، بحث‌ها و تبلیغات خود روشنگری می‌آورند. آنها ارگان‌های خود-روشنگری طبقه کارگر هستند. کارگران با چنین ابزارهائی راه خویش را بسوی آزادی می‌یابند.^{۷۵}

در حالی که در شوراهای کارگری وی درک کاملاً متفاوتی ارائه می‌دهد:

گام تعیین‌کننده‌ی عظیم در پیشرفت انسان، دگرگونی در شرف وقوع جامعه‌ی کنونی، اساساً دگرگونی طبقه کارگر است. این امر تنها می‌تواند از طریق کنش، شورش، کوشش خود توده‌ها حاصل شود؛ سرشت اساسی‌اش خود-رهائی بشریت است. از این نقطه نظر، روشن است که در اینجا هیچ رهبری توانمندی توسط نخبه‌ی روشنفکر نمی‌تواند کمک کننده باشد.^{۷۶}

با این وجود، پانه کوک با این اعتقاد که نگهداشتن حداقل برخی ایده‌ها در فضا با ارزش است، هیچگاه تبلیغ را بمثابه چیزی بی‌فایده رد نکرد. ماتیک اما با پذیرش محدودیت‌های هرگونه فعالیت تبلیغاتی، بطور نزدیکتری به معانی عملی درک کمونیسم شورائی -- و آنچه که به نظر می‌آید مربوط به مارکس است -- اعتقاد دارد.

«آگاهی» برای شورش علیه جامعه و تغییر دادن آن، نه با «تبلیغ» اقلیت‌های آگاه، بلکه با گسترش واقعی و بلاواسطه وقایع توسعه می‌یابد. . . . تا زمانی که اقلیت‌ها بمثابه گروه‌های مجزا درون توده عمل می‌کنند، توده انقلابی نیست. اما آن اقلیت نیز انقلابی نیست. «درک انقلابی»‌اش هنوز تنها می‌تواند به کارکردهای سرمایه‌دارانه خدمت کند. اگر توده‌ها انقلابی شوند، جدائی بین اقلیت آگاه و اکثریت ناآگاه، و نیز کارکرد سرمایه‌دارانه‌ی ظاهراً «انقلابی» اقلیت محو می‌گردد.^{۷۷}

تمام گروه‌هائی که در چشم‌انداز شوراگراها سهم بودند، در چنبره این تنگنا گرفتار آمدند. با اینکه اکثرشان با تحلیل تئوریک ماتیک موافق بودند، از راضی کردن خود با عدم فعالیت، یا با بحث‌های درونی سرباز زدند. در واقع او خودش مضامین تلویحی موضع خودش را به پیش نبرد، بلکه در فعالیت‌های قابل ملاحظه سیاسی درگیر شد، و نوشته‌های بسیار زیادی دارد. گروه‌های شوراگرایی مختلفی کوشیدند تا این ناسازه را به طرق گوناگون حل کنند. تعداد بسیار معدودی با آزمون‌های تجربی‌شان موفق شدند.^{۷۸} با این وجود، همه‌شان در مبارزه‌شان برای خود-رهائی طبقه کارگر و عدم تمایل‌شان نسبت به هرگونه اقدام رهبری به معنای لنینیستی آن، یعنی فرموله کردن سیاست و سازماندهی برای قدرت، متحد بودند.

آلترناتیو شوراگراها

بحث تا اینجا، حتی اگر هم تنها از طریق فرآیند رد تئوری‌های ناکافی هم باشد، باید اشاراتی بر اینکه شوراگراها ظهور انقلاب را چگونه می‌بینند بدست داده باشد. اکنون مایلم برگردم به شرح صریح درک شوراگراها از انقلاب سوسیالیستی و جامعه‌ی آزاد آینده.

یکی از اعتقادات کلیدی تئوری کمونیسم شورائی، ضرورت وجود بحرانی عمیق برای امکان بوجود آمدن موقعیت انقلابی است. آنها هم با استنتاج از سرمایه‌ی مارکس و هم با مطالعه‌ی خودشان در رابطه با وقایع تاریخی قیام‌های توده‌ای، به این نتیجه رسیدند که فقط یک بحران می‌تواند بزور طبقه کارگر را به فعالیت انقلابی بکشانند.

رادیکالیسم چپ بر پایه‌ی آنچه قرار گرفته بود که از سوی دشمنان رفرمیست‌اش بعنوان «سیاست فاجعه» خوانده می‌شد. انقلابیون انتظار داشتند که نه تنها استانداردهای زندگی کارگران وخیم‌تر شود، بلکه همچنین

بحران‌های اقتصادی چنان ویرانگر شوند که تشنج‌های اجتماعی را به جلو بیاندازد چنانکه بالاخر منجر به انقلاب گردد. آنها نمی‌توانستند انقلاب را بدون ضرورت‌های عینی‌اش درک کنند. و در واقع، هیچ انقلاب اجتماعی‌ای مگر در زمان‌های فاجعه‌ی اجتماعی و اقتصادی بوقوع نپیوست. انقلاب‌هایی که با جنگ جهانی اول براه افتادند محصول شرایط فاجعه‌بار در قدرت‌های ضعیف‌تر امپریالیستی بودند؛ و برای نخستین بار مساله‌ی کنترل کارگری، و عملی بودن سوسیالیسم بمثابه امکانی واقعی را به پیش کشیدند.^{۷۹}

شوراگراها معتقد بودند --همانطور که مارکس نشان داد-- که در زمان‌های رشد و ثبات، هم کنترل مادی و هم ایدئولوژیک بورژوازی بر کارگران چنان عظیم است که یک انقلاب توده‌ای غیرممکن می‌شود. تا زمانی که یک ضرورت مهلک برای سرنگونی سیستم وجود نداشته باشد، تا زمانی که آگاهی و واقعیت منطبق با هم هستند، هیچ انقلابی بوقوع نخواهد پیوست. این درک از نظر تئوریک --بر مبنای فهم سرشت اساساً عملی آگاهی-- و نیز از نظر تاریخی --بر این مبنا که انقلابات فقط از دل دوره‌های بحران عمیق سربرآورده‌اند-- منطقی است. ماتی‌ک این درک از اهمیت بحران در مقاله‌ای که اخیراً نوشت چنین خلاصه می‌کند:

... تاریخ جنبش کارگری نشان می‌دهد که آگاهی طبقاتی انقلابی فقط در زمان‌های بحران بویژه عمیق خود را نشان می‌دهد. مبارزات طبقاتی، که هنوز خود را بر اهداف طبقاتی متمرکز نمی‌کنند و از حیطه‌ی کار مزدی خارج نمی‌شوند، خودشان را بمثابه واکنش‌های خودانگیخته نسبت به خرابی آهسته یا سریع شرایط پرولتاریا نشان می‌دهند ...

فقط در زمان‌های بحران است که آگاهی طبقاتی انقلابی می‌تواند رشد یابد. آگاهی داشتن به تعلق خویش به طبقه کارگر، بخودی خود اهمیت چندانی ندارد، و این به هر حال در همه جا موجود است. ... کارگران بخوبی می‌دانند که متعلق به طبقه‌ای هستند که با طبقه سرمایه‌داران در تضاد است. ...

وقتی کسی برای یک لحظه به نیروی عظیمی که در مقابل پرولتاریا قرار گرفته و آرمان‌های طبقاتی‌اش توجه کند، می‌فهمد که چرا طبقه کارگر ترجیح می‌دهد با شرایط موجود سازگار شود تا اینکه به این شرایط یورش ببرد. ...

تا زمانی که طبقه حاکم می‌تواند قدرت سیاسی‌اش را بر اقتصاد اعمال کند --به برکت یک شکوفائی واقعی یا موهوم-- امید بستن به اینکه آگاهی کارگران خصلتی انقلابی به خود بگیرد بیهوده است. اما این دقیقاً یک ویژه‌گی ویرانگر سرمایه‌داری است که خودش را ناتوان از کنترل روند توسعه‌ی اقتصادی‌اش بیابد.^{۸۰}

شوراگراها از نظر تئوریک بر اثر بزرگ مارکس، سرمایه، که در آن او بطور علمی ضرورت بحران‌های سرمایه‌داری را نشان داد، تکیه کردند.^{۸۱} نه آنها، و نه مارکس، هیچکدام استدلال نکردند که سرمایه‌داری خودش فرو می‌پاشد. استدلال این بود که، دقیقاً خود سرشت تولید سرمایه‌داری، بر مبنای تضاد بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای، است که مولود بحران‌های با شدت متفاوت است. تنها در این دوران‌های بحران شدید است که کارگران

اقدام می کنند تا آنرا بحران نهائی سرمایه داری نمایند. تا آزمون، سرمایه داری، از بحران به گسترش و مجدداً به بحران، پیش می رود. فقط زمانی که طبقه کارگر با تمام نیروهایش عرض وجود کند فروپاشی واقعی پدید خواهد آمد.

شوراگراها آگاهی انقلابی را نتیجه ی فعالیت در یک دوران بحرانی می دیدند بجای آنکه پیش شرط آن بدانند.^{۸۲} طبقه کارکن، بعزت موقعیت اش نسبت به طبقه سرمایه دار، و بخصوص فعالیت اش در فرآیند کار، تشخیص می دهد که طبقه ای است علیه طبقه سرمایه دار. آنها تشخیص می دهند که استثمار می شوند، و هرروزه از طریق فعالیت های اتحادیه ای یعنی مبارزات دستمزدی بر سر سهم شان از محصولی که باید دریافت دارند، از طریق سابوتاژ که با آن به سلطه شان از سوی سرمایه حمله می کنند، توسط غیبت گرائی (absenteeism)، اتلاف وقت، و غیره، مبارزه می کنند. اما، این مبارزات با اینکه یک بخش ضروری از مبارزه طبقاتی است، معمولاً منجر به حمله ای بر خود سیستم سرمایه داری نمی شود. اینها نمایانگر پاسخ هایی به استثمار و سلطه ی روزانه ی سرمایه داری هستند؛ اما فراتر از سرمایه داری بمثابه یک کل نمی روند. بجایش، تلاش هایی هستند که یا برای کسب سهم بزرگتری از محصول برای کارگراند، یعنی افزایش قیمت نیروی کارشان و آفرینش ارزش کمتر برای مزدی که می گیرند، و یا اینکه صرفاً پاسخی هستند به سرشت ناخوشایند کار. آگاهی انقلابی تمام اینها را در بر دارد و گامی فراتر می رود. این گام، تشخیص اینست که طبقه کارکن بمثابه یک کل، درون سرمایه داری جامعه ی کمونیستی آینده را در خودش شکل می دهد، یعنی اینکه آنها جامعه را خودشان می توانند بگردانند، و چنان بسازندش کنند که خواسته هایشان را برآورد. چنین آگاهی ای نمی تواند صرفاً از تجربه ی روزانه ی فرآیند کار برخیزد، یعنی جایی که کارگران تحت کنترل مستمر دیگرانند و تنها می توانند محصولا تشان را مبادله کنند، و در تولید بواسطه ی سرمایه داران، سرکارگران، و بازار، همکاری کنند.^{۸۳} در یک بحران، شالوده های این سیستم، قواعد زندگی روزمره شروع به فروپاشی می کند، و پایه های نامعقولش برای همه آشکار می شود.^{۸۴} و اگر کارگران نخواهند در معرض استثمار بسیار بیشتر از آنچه که تاکنون شناخته اند قرار گیرند، باید شروع به اقدام از جانب خودشان کنند. در واقع وجود یک آگاهی روشن سوسیالیستی نیازی ندارد و به احتمال قوی نمی تواند مقدم بر خود مبارزه طبقاتی انقلابی باشد.

حتی با اینکه توده های عظیم کارگران ممکن است هیچگاه به آگاهی انقلابی دست نیابند، اما برای اینکه زنده بمانند مجبورند دست به مبارزه علیه سرمایه داری بزنند. و هنگامی که آنها تحت شرایط بحران مداوم برای حیات خود می جنگند، این نبرد، مستقل از کیفیت ایدئولوژیک اش، نبردی است که می تواند فقط به سمت غلبه بر سیستم سرمایه داری بگردد.^{۸۵}

انقلاب امری است بیشتر مربوط به ضرورت تا انتخاب. در پاسخ به بحران و رکود رشدیابنده، سرمایه داران باید به هر قیمتی شده در جستجوی افزایش ارزش اضافی شان باشند؛ یعنی بالابردن نرخ استثمار به میزان زیاد در مدتی کوتاه. این بخودی خود آغازی است برای یافتن پاسخ ها از سوی کارگران. از این گذشته، از آنجا که آنها سازمانها «شان» -- اتحادیه های کارگری -- را موانعی بر سر راه حفظ منافع فوری شان می یابند، باید شروع به اقدام بطور آتو نوم کنند.

گرایشات رکودی در سرمایه داری بزرگ قوی تر رشد می کنند و همینطور مقاومت کارگران نیز باید قوی تر

رشد کند. بحران‌های سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر مخرب می‌شوند و پیشرفتِ ظاهراً مطمئن را مختل می‌کنند. استثمار تشدید می‌شود تا کاهش نرخ سود برای سرمایه‌ی سرعت‌رشدیابنده را به تاخیر بیندازد. پس باز و مجدداً کارگران برای مقاومت تحریک می‌شوند. اما علیه این قدرتِ شدیداً افزایش یافته‌ی سرمایه‌ی روش‌های کهنه‌ی مبارزه دیگر نمی‌توانند کمکی باشند. اسلوب‌های نوین لازم است که بزودی آغازشان را بروز می‌دهند. آنها بطور خودانگیخته در اعتصابات غیرقانونی، در اقدام‌های مستقیم، می‌رویند.^{۸۶}

تنها از طریق اشکال اقدامِ مستقیم توده‌ای است که صفات روحی -- اتکا به نفس، همبستگی، اعتماد به نفس، خلاقیت -- می‌توانند توسعه یابند؛ [یعنی آنچه که] برای سرنگونی سرمایه‌داری و ساختن جامعه‌ای نوین ضروری است. «در مسیر کنش‌های اعتصابی، زندگی معمولی کارگران، که در آن آنها تحت هدایت مداوم روسایشان عمل می‌کنند، از حرکت باز می‌ایستد، و آنها باید فکر کنند، عمل کنند، و کنش‌هاشان را برای خودشان هماهنگ کنند»^{۸۷} از طریق این اقدام برای خود -- و هماهنگی کنش‌هاشان با کارگران در کارگاه‌ها و مناطق دیگر (تمام ضروریات مبارزه) -- است که آگاهی کارگران می‌تواند شدیداً تغییر کند، و به قلب آگاهی انقلابی دست یابند، [یعنی] «درک کنند که توانائی دارند تا کنش را عملی کرده و کنترلش کنند، و خودشان تصمیمات اساسی در مورد زندگی‌شان بگیرند»^{۸۸}

بنابراین، یک بحران شدید که همراه با وجود میزان عظیمی از ابزار تولید بلااستفاده ماند و توده‌های کارگر بیکار است، با مجبور ساختن کارگران به اقدام برای خودشان (بعثت شکست سازمان‌ها «شان» که در گذشته برای آنها اقدام می‌کرد) و مبارزه علیه افزایش استثمار و نیز پاسخگوئی به تهدید گرسنگی واقعی، می‌تواند بیانگر پایان سرمایه‌داری باشد.^{۸۹} بحران خود بیانگر پایان سرمایه‌داری نیست؛ ضرورتاً موجب پدیداری آگاهی انقلابی نیز نمی‌شود. بحران کارگران را مجبور به اقدامی می‌کند که بواسطه‌ی آن، آگاهی انقلابی ممکن است توسعه یابد. شوراگراها اینرا بعنوان نتیجه‌ی یک فرآیند طولانی نبردی هرچه اوج یابنده‌تر می‌بینند.

در مسیر یک دوره‌ی طولانی از تضادها، کارگران به هدفِ بدست‌گیری تولید توسط خودشان شکل می‌دهند. این هدف بمثابة پاسخی است به دو وضعیت که جنبش کارگری اوج یابنده بالاخره آنرا ارائه می‌دهد. اول، کارگران به مرز آنچه که می‌توانند بدون کسب قدرت بدست آورند می‌رسند. این مرز عموماً در سرسختی یا حمله‌ی متقابل حاکمین سابق که از طریق بستن کارخانه، کودتا، و امثالهم متبلور گشته، تجربه شده است. راه حل بدیهی‌ای که خود را عرضه می‌کند، بدین ترتیب، سرنگونی حاکمین قدیمی از قدرت است. دوم، کارگران از طریق کنش‌های خودشان قدرت واقعی و توانائی‌های خود را در می‌یابند، و از اینرو، تشخیص می‌دهند که بدست‌گیری مدیریت برایشان ممکن است.^{۹۰}

ولی کمونیست‌های شورائی هیچگاه استدلال نکردند که یک بحران [حتماً] باید منجر به انقلاب شود. برای آنها، این یک شرط لازم اما ناکافی بود. آنها معتقد بودند که، اگر قرار است یک انقلاب موفقیت‌آمیز بحرانی را مبدل به بحران آخر سرمایه‌داری کند، نه تنها در طی بحران، بلکه پیش از آن، باید فعالیت قابل ملاحظه‌ای -- تضعیف هژمونی

ایدئولوژیک بورژوازی و پی‌ریزی مناسبات نوین اجتماعی -- که از مبارزه روزمره‌ی بین سرمایه‌داران و کارگران رشد یافته است، به حد بالائی رسیده باشد. گورتز این را، هرچند در سطحی بسیار مجرد، در سال ۱۹۲۰ دید:

فلاکت در آلمان در آخرین سال‌های جنگ دهشتناک بود. انقلاب بوقوع نپیوست. حتی در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ بدتر بود. انقلاب پیروز نشد. . . بحران و فلاکت کافی نیستند. شدیدترین بحران اقتصادی در اینجا است -- و با این وجود انقلابی بوقوع نمی‌پیوندد. باید فاکتور دیگری باشد که موجب انقلاب می‌شود، و آن اگر موفق نشود، به انقلاب امکان شکست می‌دهد. این فاکتور روح توده‌ها است.^{۹۱}

معهداً تقریباً تمام شوراگراها وقتی با این مساله مواجه شدند بسیار تجریدی باقی ماندند.^{۹۲} برخی صرفاً آنچه را که ضروری است بشیوه‌ای بسیار عام اعلام کرده‌اند، و سپس کوشیدند تا جامعه را بطور مشخص مطالعه کرده تا ببینند آیا هیچکدام از فعالیت‌های ضروری در جریان هست یا نیست. بعنوان مثال، *Lutte de Classe* اعلام می‌کند: «برای اینکه انقلاب ممکن شود، مناسبات نوین اجتماعی -- حداقل در شکل جنینی -- باید از پیش موجود باشد تا مناسبات موجود سرنگون شود.»^{۹۳} آنها سپس تلاش‌های را به تحلیل فعالیت طبقه کارگر بین‌المللی اختصاص دادند. پانه‌کوک به نظر می‌آید که بین اعلام مساله در سطوح عام، و تلویحاً گفتن اینکه خود فعالیت طبقه کارگر در مبارزه می‌تواند بر تمام مسائل از پیش موجود غالب آید، نوسان می‌کند. از اینرو، در شوراهای کارگری در یکجا می‌گوید:

اما، وقتی که به مبارزه می‌پردازند، آنها [کارگران] به شخصیت‌های نوینی تغییر یافته‌اند؛ هراس خودخواهانه به عقب رانده می‌شود، و نیروهای مشترک، همبستگی، از خودگذشتگی، شهادت شورانگیز و پشتکار به جلو می‌جهد. اینها مُسری هستند؛ نمونه‌ی فعالیت مبارزاتی، در دیگرانی که در خود احساس می‌کنند که همان نیروها بیدار می‌شوند، روح کمک متقابل و اعتماد به نفس را بر می‌انگیزد.^{۹۴}

اما در جای دیگری در همان کتاب به نظر می‌رسد که مشکلات دست اندر کار را می‌شناسد:

. . . زمانی می‌آید که شومی رکود، مصائب بیکاری، ترورهای جنگ بیش از پیش قوی‌تر می‌شوند. آنگاه طبقه کارگر، اگر هنوز نشوریده، باید بپاخیزد و بجنگد. آنوقت کارگران باید بین تسلیم خاموش و نبرد فعال برای کسب رهائی انتخاب کنند. آنگاه آنها می‌باید وظیفه‌شان را که آفرینش جهانی بهتر از میان هرج و مرج و سرمایه‌داری در حال فروپاشی است به انجام رسانند.

آیا آنها خواهند جنگید؟ تاریخ بشری یک رشته‌ی بی‌پایان از نبردهاست، و کلاوس ویتز (Clausewitz) آلمانی، تئورسین معروف جنگ، از تاریخ نتیجه گرفت که انسان در ذات درونی‌اش موجودی جنگ طلب است. اما دیگران، شکاکان، و نیز انقلابیون دواآتسه، با دیدن کمروئی، تسلیم و رضایتمندی، و بی‌تفاوتی توده‌ها اغلب از آینده نومید می‌شوند. پس باید عمیق‌تر به نیروهای روانشناختی و تاثیرات نگاه کنیم.^{۹۵}

تحقیق پانه‌کوک در این حوزه اما چندان عمیق نیست. و اصولاً این مجدداً از درکش از سرشت اساساً پراتیک آگاهی می‌آید.^{۹۶} او استدلال می‌کند که «عمیق‌ترین انگیزش و انگیزش غالب در انسان، مثل هر موجود زنده‌ای،

غریزه‌اش برای حفظ خود است ترس و تسلیم هم تاثیر این غریزه هستند وقتی که در برابر حاکمان قدرتمند آنها بهترین شانس برای حفظ خود نصیب‌شان می‌شود.^{۹۷} در حقیقت، در زندگی روزمره‌ی سرمایه‌داری این «ترس و تسلیم» بسیار بیشتر از «احساساتش در رابطه با اینکه استقلال و افتخار را پرورش دهد» عملی است؛ «هر چه بیشتر [آن احساسات] را سرکوب کند و بطور ساکت اطاعت کند، با مشکلات کمتری در رابطه با پیدا کردن و حفظ کار مواجه می‌شود.»^{۹۸} آنوقت راه حل تردید‌آمیز پانه کوک اینست:

ولی وقتی که در زمان‌های بحران اجتماعی و خطر، تمام این تسلیم‌ها، و این پرهیزکاری‌ها، به هیچ دردی برای حفظ زندگی نمی‌خورد، وقتی که فقط مبارزه است که می‌تواند کمک کند، آنوقت برای خودش، یعنی برای شورشگری و جسارت راه می‌گشاید. آنوقت شهامت غونه می‌شود، و کمروئی با تعجب درمی‌یابد که کارگران چه عمل قهرمانانه‌ای قادرند انجام دهند. آنوقت اتکا به نفس و روحیه‌ی بالا در آنها بیدار شده و رشد می‌نماید، چراکه رشدشان منوط به شانس‌شان برای زندگی و شادی است. و کارگران بلافاصله، بواسطه‌ی غریزه و تجربه، می‌دانند که تنها همکاری و اتحاد است که می‌تواند به توده‌هاشان قدرت دهد. وقتی درک کنند که چه نیروهائی در خود و رفقاشان وجود دارد، هنگامی که شادی این بیدارشدن افتخار و احترام به خود و برادری صادقانه را احساس کنند، وقتی که در پیروزی آینده شرکت جویند، هنگامی که عروج تصویر جامعه‌ی نوینی را که خودشان برای ساختنش کمک کرده‌اند را در مقابل خود ببینند، آنوقت شورمندی و اشتیاق تبدیل به نیروئی غیرقابل مقابله می‌شود، و طبقه کارگر آغاز به پختگی برای انقلاب می‌کند. آنوقت سرمایه‌داری شروع به پختگی برای فروپاشی می‌کند.^{۹۹}

گوئی پانه کوک استدلال می‌کند که همه چیز می‌تواند در خود مبارزه‌ی انقلابی حل شود. اما همانگونه که دیدیم، شوراگراها برغم باورشان به اینکه چنین مبارزه‌ی انقلابی می‌باید مستقل از هر گروهی و/یا تمام گروه‌ها انجام گیرد، اغلب به آن سازمان‌ها و نهادهائی که انفعال را در توده‌ها تقویت می‌کردند، حمله می‌نمودند. آنها معتقد بودند که هرچه این نهادها قویتر باشند، توده‌ها باید ضعیف‌تر باشند. آنچه در اینجا داریم یک مشکل بزرگ، و در ذهن من جدی‌ترین کمبود بالقوه در تئوری شوراگراها است که سزاوار توجه بسیار بیشتر از آنچه می‌باشد که من در اینجا بدان مبذول داشتم. امیدوارم که در جای دیگر در این کتاب کامل‌تر بدان پردازم. در اینجا باید به نشان دادن سرشت مساله خود را محدود نمایم؛ یعنی، آن میزانی که می‌توان بر میل به انفعال در مبارزه انقلابی فائق آمد. بگذارید بیشتر رویم، شاید کمی معذب، اما مصمم.

کارکرد شوراها در مبارزه انقلابی

میزان زیادی از نوشته‌های کمونیست‌های شورائی در رابطه با قالبی است که آنها فکر می‌کردند مبارزه‌ی طبقه کارگر در فرآیند خودرهائی بخود خواهد گرفت. در اینجا آنها یکبار دیگر بر تحلیل از نمونه‌های تاریخی قیام‌های خودانگیخته اتکا نمودند (عملاً روسیه‌ی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ و آلمان ۱۹۲۳-۱۹۱۸)؛ یعنی رویدادهائی که آنها بر مبنایش

تئوری‌هاشان را در مورد اشکال سازمانی در یک موقعیت انقلابی، و اهمیت آن اشکال در ساختن و کنترل یک جامعه‌ی نوین تعمیم دادند. همانطور که یک گروه فرانسوی هم عصر ما می‌گوید، «شوراها یک طرح خشک نیستند، که محصول برخی 'اذهان تابناک' باشد که سعی کرده‌اند تا بزور آنرا در همه جا بکار گیرند، بلکه پاسخ خودانگیخته به مشکلاتی است که در برابر مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه‌داری قرار می‌گیرند.»^{۱۰۰}

در بحث شوراگراها در مورد اشکال سازمانی، ما مجدداً تأکیدی قوی بر رابطه‌ی ابزار و اهداف در مبارزه‌ی انقلابی می‌یابیم. تمام جوانب مبارزه انقلابی بطور تفکیک‌ناپذیری به سرشت جامعه‌ی نوینی که از این نبرد ساخته خواهد شد گره خورده است. در نتیجه، قالب‌های سازمانی باید در خدمت هدف دوگانه‌ی ارگان‌های مبارزاتی و ابزار بازسازی باشند. پانه‌کوک در بحث‌اش در مورد اشکال سازمانی به این مطلب اشاره می‌کند:

وقتی پرولتاریا برای هژمونی خود بپا می‌خیزد، همزمان سازمان خود و اشکال نظم نوین اقتصادی را توسعه و تکامل می‌دهد. این دو تحول غیرقابل تفکیک بوده و فرآیند انقلاب اجتماعی را شکل می‌دهند. . . . از آنجا که مبارزه‌ی طبقه انقلابی علیه بورژوازی و ارگان‌هایش از تصرف ابزار تولید توسط کارگران و استفاده از آن برای تولید تفکیک‌ناپذیر است، همان سازمانی که طبقه را برای جنگ‌اش متحد می‌سازد، بعنوان سازمان نوین فرآیند تولید نیز عمل می‌کند.^{۱۰۱}

مجدداً، تأکید شده است که این اشکال سازمانی باید قابل بکارگیری در وظیفه‌ی خود-رهائی طبقه کارگر باشد. از اینرو، هر قالب سازمانی، اگر قرار است در نبرد برای سوسیالیسم قابل استفاده باشد، باید مبتنی بر

اصل توده‌ها باشد (نه حزب یا پیشرو) که قدرت را ابقا می‌کند. . . . کمونیسم نمی‌تواند توسط یک حزب باب شود یا تحقق یابد. تنها پرولتاریا بمثابة یک کل می‌تواند چنین کند. . . . در نتیجه تمام مشکلات کارگران باید در رابطه با توسعه‌ی خود-عملی کارگران نگریسته شود.^{۱۰۲}

بنابراین، دو شرط اصلی برای یک شکل سازمانی اینست که (۱) بطور مساوی هم برای مبارزه انقلابی و هم ساختمان یک جامعه‌ی نوین قابل بکارگیری باشد، و (۲) وسیله‌ی بیان مستقیم آگاهی انقلابی گسترش یابنده‌ی طبقه کارگر باشد بجای اینکه ابزاری برای کنترلشان و لذا خفه کردن ابتکارشان باشد.^{۱۰۳} هر وقت که طبقه کارگر به نبردی مستقیم با سرمایه پرداخت چنین قالب سازمانی‌ای پدید آمد.

نیازی به ساختن یا تصور این اشکال نوین نیست؛ اینها فقط می‌توانند از درون مبارزه‌ی عملی خود کارگران بیرون آمده باشند. اشکال نوین سازمانی نقداً در آنجا ریشه دارند؛ کافی است که فقط به عمل‌شان بنگریم تا نقطه آغازشان را در هر کجا که کارگران علیه قدرت‌های کهنه می‌شورند بیابیم.^{۱۰۴}

کمیته‌های کارخانه و شوراهای کارگری درست چنین قالب‌هایی هستند. این سازمان‌ها بطور خودانگیخته در مسیر مبارزه پدید می‌آیند. اینها سلسله مراتبی نیستند و تمام قدرت را در دست خود کارگران متمرکز می‌کنند. «اداره امور در دست خود، که مستلزم رهبری خودشان نیز هست، به معنای اینست که تمام ابتکار و تمام تصمیمات از خود

کارگران می‌آید. . . . تصمیم و کنش، هر دو بطور مشترک، یکی هستند.»^{۱۰۵} چنین ارگان‌هایی با دستور شکل نگرفته‌اند، بلکه وجوه خودانگیخته‌ی اتکا به نفس، خود-مختاری، و همبستگی کارگران در نبرد علیه سرمایه می‌باشند. این کیفیت‌های روحی از پندهای اخلاقی یا مطالعه نمی‌رویند، بلکه، از نتایج پیشرفت خود مبارزه هستند چون اگر قرار است که مبارزه پیروز شود باید درون هر کارگری و بین کارگران پدید آیند. شوراهای یک شکل به غایت انعطاف‌پذیر سازمانی هستند که قادرند نیازهای مبرم مبارزه‌ی انقلابی را برآورده سازند.

بدین ترتیب شوراهای بنیادین پایه‌ای جنبش انقلابی پدید آمدند و به کارگران امکان دادند تا کنترل بر نیروهای تولید را بدست گیرند. آنها دفاع از خودشان را بر این مبنا سازمان دادند. این پایه می‌توانست فرای چارچوب تنگ شرکت‌ها برود و به بخش‌های صنعتی یا کلیت کارگران یک شهر یا منطقه برسد.^{۱۰۶}

در این شوراهای نقداً مناسبات اجتماعی نوین نهفته است -- همیاری، برابری بنیادین، همبستگی، خلاقیت، اتکا به نفس، و اعتماد به نفس. حقیقتاً، آنها بخشاً ابزار خود-دگرگونی فردی نیز هستند: دگرگونی از کارگر منفعل و وابسته در سرمایه‌داری، به عضو فعال و مستقل یک جامعه‌ی سوسیالیستی آینده. در جایگاه مناسبات نوین اجتماعی، آنها جایگاه خودتکوینی مردان و زنان نوین نیز هستند. این دقیقاً سرشت سازمان‌هایی مثل شوراهای کارگری است.^{۱۰۷}

شوراهای، بعنوان تجلی قدرت کارگران و جایگاه قدرتشان در مبارزه، بیانگر قدرتی هستند با سرشتی کاملاً متفاوت از آنچه که هم اکنون در جوامع سرمایه‌داری یا بوروکراتیک موجود است. آنها بیان اعمال قدرت در نقطه تولید، کارخانه، جامعه و در قلب اجتماع هستند. خود این پایه‌ی قدرت اقتصادی در کارخانه، ابزار بیان قدرت سیاسی در جامعه بمثابه یک کل می‌گردد. بنابراین کسب «قدرت سیاسی» یک هدف مبارزه نمی‌شود؛ بلکه هدف، نابودی دولت، و تمام اشکال قدرتی که از پائین سرچشمه نمی‌گیرند می‌شود، یعنی، اشکال قدرتی که مستقل از زندگی روزمره‌ی توده‌ها مردم هستند.^{۱۰۸} در حقیقت، شوراهای بیانگر ابزار انتقال از یک جامعه با یک دولت قدرتمند به معنای سنتی‌اش به جامعه‌ای مبتنی بر خود-مدیریتی تولیدی و اجتماعی پرولتری که هیچ نیازی به چنین دستگاه دولتی ندارد می‌باشند.^{۱۰۹}

کارکرد شوراهای در جامعه‌ی نوین

کارکرد چنین جامعه‌ای چگونه خواهد بود؟ تمام اشکال فعالیت اجتماعی -- تولید اجناس، ارائه‌ی خدمات -- توسط آنهایی که در آنها دخیلند کنترل خواهد گشت. در نتیجه، مالکیت مشترک بر ابزار تولید وجود دارد بجای آنکه مالکیت خصوصی یا «مالکیت عمومی» مثل روسیه شوروی یا دیگر کشورهای سرمایه‌داری دولتی وجود داشته باشد. شوراهای به درستی بر این تفاوت تاکید کرده‌اند.

مالکیت مشترک نباید با مالکیت عمومی اشتباه گرفته شود. در مالکیت عمومی، که سوسیال رفرمیست‌های برجسته اغلب از آن دفاع می‌کنند، دولت یا ارگان سیاسی دیگری حاکم بر تولید است. کارگران بر کار خود حاکم نیستند، آنها از سوی مقامات دولتی که تولید را رهبری و هدایت می‌کنند دستور می‌گیرند. هر

طور که شرایط کارگر ممکن است باشد، هر قدر هم که رفتارها با ملاحظه و انسانی باشند، واقعیت اساسی اینست که نه اینکه کارگران خودشان، بلکه مقاماتی که ابزار تولید را در اختیار دارند، کل فرآیند را اداره می کنند . . . بطور خلاصه، کارگران هنوز مزد دریافت می دارند، سهمی از تولید که از سوی روسا تعیین شده است. تحت مالکیت عمومی ابزار تولید، کارگران هنوز توسط یک طبقه حاکم تحت استیلا و استثمار شده هستند. . . مالکیت مشترک توسط تولید کنندگان، می تواند تنها هدف کارگران باشد.^{۱۱۰}

تولید در هر محل کاری (چه تولیدی باشد و چه خدماتی) باید توسط آنهایی کنترل شود که در آنجا کار می کنند.

ارگان حاکم در هر سازمان کارگاهی کلیت کارگران همکار در آن است. آنها گردهم می آیند تا تبادل نظر کنند، و تصمیماتشان را در گردهمایی بگیرند. چنانکه هر کس که در کار شرکت دارد، در تنظیم کار مشترک نیز نقش دارد.^{۱۱۱}

در مجتمع‌هایی که برای گردهم آیی تمام کارگران خیلی بزرگ هستند، ضروری خواهد بود که نمایندگانی انتخاب شوند. اما این نمایندگان هیچ قدرت فرمان دادن نخواهند داشت. آنها از بین گروه‌های کاری انتخاب می شوند و در همانجا به کار ادامه می دهند -- یعنی، هیچگونه نمایندگی تمام وقت وجود نخواهد داشت -- و قابل عزل فوری می باشند. آنها متخصص [امور] نخواهند بود، مسئول گرداندن کارخانه هم نخواهند بود. در عوض، مسئولیتشان تسهیل تبادل نظرات و بردن تصمیمات -- و نه «اراده»ی مجرد -- کارگران همکارشان و همچنین کمک بمثابه رابط بین گروه‌های کاری درون کارخانه‌ها و بین کارخانه‌ها خواهد بود.^{۱۱۲} نمایندگان بستگی به موضوعات مربوطه، اغلب تعویض خواهند گشت. در نتیجه، درون کارخانه تقسیم بین فرماندهان و فرمانبران از بین می رود. البته،

سازمان کار درون کارگاه تنها نیمی از وظیفه‌ی کارگران است. فرای آن، و وظیفه‌ی هنوز مهمتر، متصل کردن موسسات جداگانه، و بهم پیوستنشان در یک سازمان اجتماعی است.^{۱۱۳}

ارگان‌های مرکزی بر همان مبنائی شکل می گیرند که شوراهای درون کارخانه‌ها -- یعنی، نمایندگانی که فوراً قابل عزل هستند و در همان کارگاه به کار ادامه می دهند، و هیچ قدرت تصمیم‌گیری ندارند، بدین معنا، آنها مجریان تصمیمات کارگران می باشند بجای اینکه برای کارگران تصمیم بگیرند. چنین ارگان‌هایی کارکردهای هماهنگی، جمع‌آوری معلومات و اطلاعات حیاتی را به اجرا می گذارند، و مراقب هستند که بشیوه‌ای ساده و قابل فهم انتشار یابند. آنها ارگان‌های برنامه‌ریز نخواهند بود. این کارکرد حیاتی برنامه‌ریزی از سوی کارگران بمثابه یک کل، به اجرا گذارده می شود. یعنی کارگران بعلت انتشار اطلاعات ضروری بشکلی قابل فهم^{۱۱۴} تمام تصمیمات حیاتی را خود می گیرند و نمایندگانشان این تصمیمات را در اختیار شوراهایشان می گذارند و آنوقت آنها منتشرش می کنند.

شوراها [ارگان] سیاست‌کاران، و حکومتی نخواهند بود. آنها پیک‌هایی هستند که نظرات، و تصمیم گروه‌های کارگری را می‌برند و تبادل می‌کنند. . . از اینرو آنها ارگان‌های آمیزش و بحث اجتماعی هستند.^{۱۱۵}

چنین شوراهائی در خدمت تسهیل همکاری افقی بین کارخانه‌های یک شاخه‌ی صنعتی، و همکاری عمودی بین کارخانه‌های درگیر در مراحل مختلف فرآیند تولید یک جنس معین می‌باشند. از این گذشته، آنها همکاری بین مصرف‌کنندگان و گروه‌های اجتماعی و کمیته‌های کارخانه و شوراهای تسهیل می‌نمایند.

این بازسازی تولید و جامعه نشانگر دگرگونی‌های وسیع در سرشت کار و حیات اجتماعی در کل است. اولویت‌های تولید بر چنین مبنائی در تضاد است با آنچه که تحت سرمایه‌داری وجود دارد، یعنی جائی که ارزش مصرفی اجناس در انقیاد ارزش مبادلاتی است، و تولید برای سود بجای مصرف و برتری منافع جامعه.

از نقطه نظر شوراهای کارگری، بیان مشکل در موضوعات سازمان اقتصادی چنان نیست که تولید چگونه باید اداره شود، و بدین منظور بهتر سازمان یابد، بلکه چنان است که مناسبات متقابل انسان‌ها با یکدیگر و مابین یکدیگر در رابطه با تولید چگونه باید تنظیم گردد. زیرا، برای شوراهای تولید دیگر یک فرآیند عینی نیست که در آن کار انسان و محصولش از وی جدا شود؛ فرآیندی که مثل چیزی بی‌روحی هدایت و محاسبه می‌شود؛ اما برای آنها تولید کارکرد حیاتی خود کارگران است.^{۱۱۶}

تقسیم بین کار یدی و فکری، از طریق «وحدت مجدد کارکردهای تصمیم‌گیری و اجرائی»^{۱۱۷}، جدائی بین کارگران و ابزار تولید، بین تولیدکنندگان و محصولاتشان، همه ناپدید خواهند شد. از طریق گسترش مبارزه و بسط مناسبات نوین اجتماعی،

طبقه کارگر خودش در عمیق‌ترین خصلت‌هایش دگرگون خواهد شد. از تابعین مطیع به حاکمین بر سرنوشت خویش، خود اتکا و آزاد که قادرند جهان نویشان را ساخته و اداره کنند، تغییر می‌یابند.^{۱۱۸}

برای آنها، به علت خود-دگرگونی‌شان و تغییر در ساختار و سرشت کار، بطور همزمان، خود کار کمتر و کمتر بمثابة وسیله‌ی دستیابی به هدف تحت سرمایه‌داری دیده خواهد شد. شکلی از فعالیت اجتماعی مسرت‌آمیز، ابزاری برای درگیر شدن در کار مفید اجتماعی، و همچون بخشی از یک کلیت به هم وابسته می‌شود که آگاهانه است و به وابستگی متقابل بها می‌دهد. حقیقتاً «کار» وسیله‌ای اساسی (هرچند نه تنها وسیله) در خود-تبئینی خواهد شد.

پس در یک جامعه‌ی خودگردان دو تحول ممکن می‌گردد: انسان لازم است کمتر کار کند و خود کار مسرت بخش‌تر می‌شود. تغییرات مهم در ساختار کار، برافتادن تضادهای ذاتی در تولید سرمایه‌داری، و توسعه‌ی تکنولوژی (که پیش از این توسط مناسبات تولیدی و انگیزه‌های سرمایه‌دارانه پس زده می‌شد) به سطوح نوین، بارآوری کار را افزایش داده و سرشت کار را دگرگون می‌سازد. از این گذشته، از آنجا که هدف تولید، بجای کمیت ارزش اضافی تولید شده با ارزش مصرفی سنجیده می‌شود، چنین افزایش‌هایی در بارآوری، اکنون می‌تواند به افزایش وقت آزاد تبدیل شود.^{۱۱۹} وقتی که محصول لازم بدست آمد چرا بیشتر تولید شود؟

با افزایش سریع بارآوری کار این بخش، یعنی زمان لازم برای تولید تمام نیازمندی‌های زندگی، مستمراً کاهش می‌یابد، و یک بخش فزاینده‌ی زندگی برای مقاصد و فعالیت‌های دیگر موجود خواهد بود.^{۱۲۰}

پانه کوک تاکید می کند که ما باید اهمیت تغییرات در سرشت خود کار را که همراه با خود-مدیریتی به پیش می رود بخاطر بسپاریم. «در حالیکه وفور نیازمندی های زندگی و شکوفائی عمومی تجسم جنبه ی منفعل زندگی نوین است، تغییر خود کار بعنوان جنبه ی فعالش، زندگی را یک تجربه ی خلاق باشکوه لذت بخش می کند.»^{۱۲۱} جامعه از پائین به بالا تغییر یافته، تولید و روابط اجتماعی و نیز سرشت کار دچار دگرگونی انقلابی گشته است. علل اجتماعی از خودبیگانه گی از بین رفته است.

حوزه ی دیگری از فعالیت اجتماعی که نیاز به بررسی دارد، توزیع اجناس تولید شده است. بحث شوراگرهای اولیه در مورد مساله ی توزیع به نظر بطور عجیبی از گفته ی مارکس «از هرکس به اندازه ی توانائی اش به هرکس به اندازه ی نیازش» به دور است. این شوراگراها بجای اینکه براین فرمول اتکا کنند، کوشیدند تا سیستم تئوریکی تدوین کنند که در آن هم تولید و هم توزیع مبتنی بر یک ملاک --زمان کار اجتماعی متوسط-- باشد.^{۱۲۲} تفصیل این سیستم فرضی، محتوای رساله ی منتشره شان تحت عنوان اصول اساسی تولید و توزیع کمونیستی (هلند، ۱۹۳۰) (Kommunistischer Production und Vesteilung Grundprinzipien)^{۱۲۳} بود. همانگونه که ماتیک به درستی در پیش درآمد بر چاپ مجدد فرانسوی این رساله در سال ۱۹۷۰ اشاره می کند:

اما کسی نمی تواند وضعیت واقعی اقتصادی پس از انقلاب را پیش بینی کند، و در نتیجه غیرممکن است که از پیش برنامه ها و وظایفی را ساخت که در واقعیت تحقق یابد. نیازمندی های فردا البته فاکتور تعیین کننده خواهند بود. آنچه که از پیش بحث می کنیم، اقداماتی است که باید انجام گیرد، وسایلی است که باید بکار گرفته شوند تا مناسبات اجتماعی مطلوب بنا گردد، یعنی اینکه در این مورد آنچه مطلوب ماست مناسبات کمونیستی بین مردم است.^{۱۲۴}

در واقع این جزوه احتمالاً گمان پردازانه ترین نوشته ی شوراگراها، با حداقل اتکا بر رویدادها و روندهای تاریخی است. با این همه، همانگونه که ماتیک می نویسد، «علیرغم ضعف های اصول اساسی، [این جزوه] امروز مثل دیروز، نقطه عزیمت تمام مباحث جدی و تمام تحقیقات در مورد تحقق جامعه ی کمونیستی باقی می ماند.»^{۱۲۵} من بشدت منتقد اعتقادشان دال براینکه در یک جامعه ی کمونیستی توزیع اجناس اساساً بر مبنای میزان زمانی است که یک فرد کار می کند، هستم. با اینکه آنها این امکان را می دادند که یک صندوق مخصوص اجناس برای آنها که نمی توانند کار کنند ایجاد شود، یعنی چون خیلی پیرند، خیلی جوانند، یا از نظر فیزیکی ناتوانند، اما به نظر می رسد که آنها به امکان توزیع مطابق با نیاز بی اعتنا بوده اند. این رساله، از قرار معلوم در تضاد با آن نظریه ی نقل شده [مارکس] در بالا، در مورد اینکه در جامعه ی کمونیستی رویکرد به اقتصاد و مسائل مربوطه اصولاً برحسب نیازها و امیال انسانی است، قرار دارد.^{۱۲۶} چراکه بدون در نظرگیری توزیع مطابق نیاز، یک تاکید بیش از حد بر محاسبات انجام گرفته است.

اگر شیوه های کاپیتالیستی محاسبه مبتنی بر سلطه ی جهانشمول پول است، ولی از بین رفتن پول و بازار در جامعه کمونیستی ضرورت محاسبه را منتفی نمی کند. برای تولید و توزیع اجتماعاً تنظیم شده، داشتن یک

استاندارد عمومی، یک واحد محاسباتی اجتناب‌ناپذیر است.^{۱۲۷}

از اینرو، حجم زیادی از این اثر آنها، تفصیل طرح تولید و توزیع مبتنی بر محاسبات بر طبق زمان کار متوسط اجتماعی، پیش‌نویس مناسبات بین بخش‌های تولید اجناس و تولید خدمات، انباشت و بازتولید و غیره است. اعتقاد بنیادین‌شان به خود-مدیریتی باقی می‌ماند و پایه‌ی درک‌شان از تولید تحت سوسیالیسم است، اما بخش اعظم باقی بحث‌شان در این رساله برای من قابل‌پذیرش نیست. شوراگراهای دیگر ضعف‌ها و کمبودهای این ایده‌ها را در رابطه با توزیع تشخیص داده‌اند و از انتقاد به آنها دریغ ننمودند.

نویسندگان «اصول اساسی» حق دارند براین واقعیت تاکید کنند که تولیدکنندگان حق دارند که محصولانشان را در اختیار داشته باشند، اما بازهم چیز دیگری هست که تاکید دارد که این حق اختیار باید بواسطه تولید مبتنی بر تساوی زمان کار اعمال گردد.^{۱۲۸}

برغم ضعف‌های این رساله‌ی بخصوص، ما باید ارزش تئوری کمونیسم شورائی را درک کنیم. اعتقادات بنیادین‌شان به «رادیکال‌ها»ی امروزمین بسیار مربوط است: مثل رابطه‌ی ابزار و اهداف در فعالیت سیاسی، اهمیت اعتقاد به مبارزه طبقاتی بمثابه خود-رهائی طبقه کارگر، ضرورت بحران برای بوجود آمدن فعالیت انقلابی [طبقه]، تئوری‌شان در مورد آگاهی انقلابی، و بالاخره اعتقادشان به جامعه‌ی نوین، نه بر مبنای منظری اتوپیک بلکه بر اساس تعمیم تجارب تاریخی مبارزات طبقه کارگر در قرن بیستم. در همه جا، بجز بحث‌شان در مورد اساس توزیع، آنها بیانگر تداوم جوهر افکار مارکس هستند: تحلیل روندهای موجود درون جامعه‌ی کنونی، خود-رهائی طبقه کارگر بمثابه اصل اساسی راهنما، جامعه‌ی نوین بمثابه «جامعه تولیدکنندگان آزاد و برابر»، تئوری بحران، تئوری آگاهی و غیره. با این وجود، باید بخاطر داشت که توجه اصلی‌شان معطوف به تحلیل جامعه برای تغییرش بود بجای اینکه به مارکس وفادار بمانند. شاید تشابه نتایج تئوریک‌شان با مارکس از بصیرت چشم‌گیری منتج می‌شود که وی در رابطه با جامعه تقریباً پنجاه سال پیشتر تحلیل نموده بود.

^۱ بحثی در مورد شکل‌گیری و کارکرد شوراهای کارگران و کمیته‌های کارخانه در روسیه و آلمان در فصل‌های ۶ و ۷ این ترها ارائه شده است [نگاه کنید به برگردان فارسی این فصول در [شوراها و کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه و فعالیت طبقه کارگر در آلمان ۱۹۱۸-۱۹۲۳](#)]. پانه کوک در مورد شکل‌گیری ایده‌هاشان می‌نویسد: «این سازمان نوین کار را باید بررسی کنیم، برای خود و دیگران روشن‌اش کنیم، و بیشترین نیروی فکری‌مان را بدان اختصاص دهیم. نمی‌توانیم آنرا همچون یک فانتزی اختراع کنیم؛ ما آنرا از شرایط واقعی و نیازهای کار کنونی و کارگران کنونی استنتاج می‌کنیم.» (Workers' Councils, p. 18). یک گروه شوراهای فرانسوی هم دوره‌ی ما، نشان می‌دهد که تجربه‌ی فرانسه و آلمان از آن زمان تاکنون در جاهای دیگر نیز تکرار شده است: «از آن زمان، هر وقت که پرولتاریا خودش به سرمایه‌داری یورش برد، خودش را در شوراهای کارگری سازمان داده است. اینها در سال ۱۹۲۰ در ایتالیا، سال ۱۹۲۷ در چین، سال ۱۹۳۶ در اسپانیا، سال ۱۹۵۳ در آلمان شرقی، سال ۱۹۵۶ در لهستان و مجارستان . . . مجدداً پدید آمده‌اند.»

Révolution Internationale, No. 1, "Le Pouvoir des Conseils Ouvriers," December, 1978, P - 15.

^۲ پیروی‌شان از مارکس، البته بطور غیر دگماتیک، آنها را از اکثر گروه‌هایی که در مخالفت با مارکسیسم-لنینیسم و سرمایه‌داری دولتی بخش عمده‌ای از افکار مارکس را رد کردند، جدا می‌سازد. به عنوان مثال نگاه کنید به تاریخ و انقلاب: یک نقد انقلابی به ماتریالیسم تاریخی پل کاردان (Paul Cardan) [نام مستعار کورنلیوس کاستوریادیس]، یا موری بوکچین (Murray Bookchin) آنارشیزم پسا فقر (PostScarcity Anarchism). استانی آرون ویتز (Stanley Aronowitz) در مورد شوراهای می‌نویسد که «آنها با بیرون کشیدن مشی شان از کارهای خود مارکس، استدلال می‌کردند که خصیصه‌ی ویژه‌ی پرولتاریا توانائی‌اش برای خودسازمانی و خودمدیریتی است.»

"Left- Wing Communism: The Reply to Lenin," in Howard and Klare, eds., The Unknown Dimension, P. 178

^۳ به این معنا، آنها بسیار به مارکس نزدیکتر هستند تا مارکسیست-لنینیست‌های دگماتیکی که تلاش می‌کنند تا مقوله‌های ثابت اجتماعی و اقتصادی و یک مدل از پیش تعیین شده‌ی سازمان انقلابی را در تمام جوامع بکار بندند. خود لنین با تلاش‌هایش جهت تحمیل یک فعالیت خاص سیاسی به چپ انترناسیونال چنین سنتی را برای پیروانش گذاشت. نگاه کنید به «کمونیسم چپ: یک بیماری کودکی» و Reponse to Lenin نوشته‌ی گورتر.

^۴ Ueber Arbeiterate, "Funken, III, January 6, 1952, pp. 14-15, quoted in "A Propos des Conseils Ouvriers et du Conseillisme," Informations Correspondence Ouvriere #95-96, July-August, 1970, p. 2.

[برگردان فارسی این متن را می‌توان در «نامه پانه کوک در مورد شوراهای کارگری» دید].

^۵ «به اعتقاد من، پایه‌ی مادی آن تفاوت‌های عقیدتی، در ارتباط با اتحادیه‌های کارگری و تاکتیک‌های پارلمانی، که شما را از آنچه کمونیسم چپ در اروپای غربی خوانده می‌شود جدا می‌سازد، دقیقاً تفاوت بین روسیه و اروپای غربی در این حوزه‌ها است.»

Reponse to Lenin, P. 11.

^۶ «K.A.P.D. (حزب کارگران کمونیست آلمان)، که گورتر فعالیت‌هایش را در پاسخ به لنین تئوریزه کرده بود، هنوز به نقش خود بعنوان نقش پیشروی سازمان‌یافته در خارج از توده‌ها باور داشت (برای اینکه توده‌ها را روشن کند نه اینکه رهبری‌شان نماید). اما این اعتقاد خودش از سوی برخی از [جریان‌ات] اولتر-چپ که با دوگانگی سازمان‌های حزبی/کارخانه‌ای مخالف بودند، فزاینده‌تر رفت؛ [با این اعتقاد که] انقلابیون نباید در سازمان‌های مخصوص جدا از توده‌ها گردهم آیند.» نگاه کنید به

شماره‌ی مخصوص کنفرانس ملی شان. Informations Correspondence Ouvriere, #84, "Sur l'ideologie ultragauche," p. 29.

^۷ گورتر، همان جا، ص. ۱۵؛ «ما هنوز دنبال رهبران واقعی می‌گردیم که به دنبال سلطه بر توده‌ها نباشند و بهشان خیانت نکنند. تا زمانی که پیدایشان نکرده‌ایم، همه چیز باید از پائین به بالا مطابق آنچه که از سوی توده‌ها دیکته می‌شود انجام گیرد.» ص. ۹

^۸ همانجا ص. ۳۷.

^۹ همانجا ص. ۴۷.

^{۱۰} همانجا، ص. ۴۷. بجای اینکه اکنون به تفصیل نقد اتحادیه های کارگری و پارلمانتاریسم را نشان دهم، صبر می کنم تا بعداً بطور کامل تر در این فصل به آن پردازم.

^{۱۱} همانجا ص. ۵۴.

^{۱۲} همانجا ص. ۱۱۲.

^{۱۳} همانجا، ص. ۱۰۳.

^{۱۴} نگاه کنید به ایدا میت، کمون کرونشتات، و الکساندرا کولونتای /پوزیسیون کارگری.

^{۱۵} از طریق اعتقاداتی از این دست آشکار می شود که چقدر شوراگراها در شیوه ی تحلیل موقعیت های اجتماعی به مارکس نزدیک بودند. مارکس در پیش گفتار نسخه ی آلمانی سرمایه نوشت: «از موضع من، که تکامل شکل گیری اقتصادی جامعه به مثابه یک فرآیند تاریخ طبیعی نگریسته می شود، کمتر از هر موضع دیگری می تواند فرد را مسئول مناسباتی کند که وی محصول آفرینش اجتماعی آن است....» سرمایه، جلد اول، ص. ۱۰. تحلیل های شوراگراها در مورد رفتار سیاسی همیشه بازتاب این درک بوده است.

^{۱۶} "Theses on Bolshevism", International Council Correspondence, No. 3, December 1934, thesis #7, P. 3. [ترجمه فارسی این تزا را می توان در «تزهائی در مورد بلشویسم» یافت] احتمالاً موجزترین و بارزترین تحلیل شرایط اجتماعی - اقتصادی روسیه پیش از ۱۹۱۷ را در تاریخ انقلاب روسیه تروتسکی، جلد اول، فصل یک، «ویژگی های توسعه ی اجتماعی روسیه» بتوان یافت.

^{۱۷} «تزهائی در مورد بلشویسم» همان منبع، تز شماره ۹، ص. ۳.

^{۱۸} همانجا، تز شماره ۱۳، ص. ۴.

^{۱۹} گورتر در سال ۱۹۲۰ بر این نکته تاکید داشت. «انقلاب در روسیه با کمک دهقانان فقیر پیروز شد. این باید در اذهان در غرب و تمام جهان بماند.» همان منبع ذکر شده در بالا. ص. ۱۷. گورتر نشان داد که در آنجا ۷-۸ میلیون پرولتاریا در یک جمعیت ۱۲۰ میلیونی وجود داشت (ص. ۲۰). در قیاس با تحلیل های دیگر از شرایط اجتماعی و اقتصادی روسیه، ارزیابی عددی گورتر به نظر نسبتاً سخاوتمندانه می آید. ر.ج. تروتسکی، منبع ذکر شده در بالا، فصل ۲، «پرولتاریا و دهقانان».

^{۲۰} «تزهائی در مورد بلشویسم» همان منبع، تز شماره ۱۴، ص. ۴.

^{۲۱} همانجا، تز شماره ۱۵، ص. ۴. در واقع، بخش های وسیعی از پرولتاریا بطور خودانگیخته هم در سال ۱۹۰۵ و هم در سال ۱۹۱۷ بپا خاستند. اما، شوراگراها هیچگاه استدلال نکردند --همانگونه که موریس بریتون (Maurice Brinton) در بلشویک ها و کنترل کارگری نشان می دهد-- که توده های روسیه در واقع می توانستند از موقعیت اجتماعی -سیاسی موجود یک سیستم سوسیالیستی بسازند.

^{۲۲} در سال ۱۹۵۴ پانه کوک در نامه ای به پل کاردان نوشت: «انقلاب روسیه . . . زیرا که کارگران با اعتصابات و عملیات توده ای بانی اش بوده اند. با این وجود حزب بلشویک بعداً، قدم به قدم، در تصاحب قدرت موفق شد (طبقه کارکن اقلیت کوچکی میان جمعیت دهقانی بود). پس، خصلت بورژوائی انقلاب روسیه (در وسیع ترین معنای کلمه) مسلط شد و شکل سرمایه داری دولتی به خود گرفت.»

41. p. 14, April-June, 1954, Vol. IV, No. 14, *Socialisme ou Barbarie* [ترجمه فارسی این نامه را می‌توان در «نامه پانه کوک به

سوسیالیسم یا بربریت» یافت]

^{۲۳} «تزهائی در مورد بلشویسم» همان منبع، تز شماره ۱۶، ص. ۴

^{۲۴} «... انقلاب روسیه وابسته به لنین یا بلشویک‌ها نبود، بلکه ... عنصر سرنوشت‌ساز در آن نقش دهقانان بود. لنین نبود که انقلاب را رهبری کرد، بلکه انقلاب وی را رهبری کرد». / *اسطوره‌ی لنین، ICC* سال دوم، شماره ۱، دسامبر ۱۹۳۴. ص. ۱۴.

^{۲۵} همانجا، ص. ۱۰.

^{۲۶} «در یک کلام، انقلاب روسیه آخرین انقلاب بورژوائی بود، هر چند که بوسیله‌ی طبقه کارکن پیاده شد. 'انقلاب بورژوائی' حاکی از انقلابی است که فئودالیسم را نابود می‌کند و راه را برای صنعتی‌شدن می‌گشاید، با تمامی نتایج اجتماعی که متضمن آن است. از اینرو انقلاب روسیه در ادامه خط انقلاب ۱۶۴۷ انگلستان، و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، و به همین طریق انقلاب‌های بعدی در سال‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ می‌باشد.» پانه کوک، نامه به پل کاردان، منبع نقل شده در بالا، ص. ۴۰.

^{۲۷} «تجربه بلشویسم می‌تواند بعنوان یک درس به ما کمک کند تا بدانیم چگونه سوسیالیسم نمی‌تواند متحقق شود. انتقال کنترل وسایل تولید از دست مالکین خصوصی به دولت و پروسه مدیریت متمرکز و تضادآفرین تولید و توزیع، روابط کار و سرمایه را همچنان بصورت رابطه‌ای بین استثمارشوندگان و استثمارکنندگان، حاکمان و محکومان، دست نخورده باقی می‌گذارد. این در رشد خود منجر به نوع مدرن‌تری از سرمایه‌داری میشود که در آن سرمایه مستقیماً -- و نه بطور غیر مستقیم، آنطور که قبلاً بود -- در مالکیت جمعی طبقه حاکم یعنی حاکمان سیاسی قرار میگیرد.» Paul Mattick, "Anton Pannekoek," *La Revolution Proletarienne*, #472, 1962, P, 119. [ترجمه فارسی این نامه را می‌توان در «آنتون پانه کوک» یافت]

^{۲۸} بعنوان مثال، نگاه کنید به بریتون، منبع مذکور در بالا، ایدا مت، منبع مذکور در بالا، سرگه (Serge) *کرونشتات* ۱۹۲۱، دانیلز (Daniels)، *وجدان/انقلاب (The Conscience of the Revolution)*، شاپیرو (Schapiro)، *استبداد کمونیستی (The Communist Autocracy)*، و برکمان (Berkman)، *اسطوره‌ی بلشویک (The Bolshevik Myth)*، [و نیز به کایو برندل، «کرونشتات: روایت پرولتری انقلاب روسیه»].

²⁹ Living Marxism, Vol. IV, No. 8, September 1939, p. 245. See also "State Capitalism and Dictatorship," *International Council Correspondence*, Vol. III, No. 2, February 1937.

^{۳۰} منبع فوق ص. ۲۲۵. پانه کوک در *شوراهای کارگری* در حالی که تفاوت‌های بنیادین بین فاشیسم و بلشویسم را نشان می‌دهد اساساً به همین نکته نیز اشاره دارد. «تشابهات اشکال سیاسی و متدها در روسیه و آلمان در اولین نگاه چشم‌گیر است. در هر دو کشور دیکتاتوری گروهی کوچک از رهبران وجود دارد، که توسط یک حزب قدرتمند، بخوبی سازمانیافته، و منضبط یاری می‌شود. در هر دو کشور قدرقدرتی بوروکراسی حاکم یکسان، فقدان حقوق شخصی و حق آزادی بیان یکسان، هموارسازی یکسان حیات فکری در یک دکتترین که توسط تروریسم عَلم گشته، بی‌رحمی و قساوت یکسان در قبال اپوزیسیون یا حتی انتقاد، وجود دارد. پایه‌ی اقتصادی اما متفاوت است. در روسیه، سرمایه‌داری دولتی، در آلمان سرمایه‌داری خصوصی هدایت شده توسط دولت.» ص. ۲۰۱

^{۳۱} «آنچه که سرمایه‌داری دولتی نامیده شده است، خود را بعنوان سرمایه‌داری دولتی، سلطه‌ی یک طبقه‌ی استثمارگر جدید، بوروکراسی، صاحبان دستگاه تولید، مثل دیگر کشورهای بورژوائی، عریان می‌سازد. آن نیز با ارزش اضافه زندگی می‌کند.» منبع فوق ص. ۲۰۲

^{۳۲} پل ماتیک، «آنتون پانه کوک»، منبع ذکر شده در بالا، ص. ۱۱۸. همچنین نگاه کنید به

"The Development of Soviet Russia's Foreign Policy," *International Council Correspondence*, Vol. II, Nos. 3-4, March, 1936.

^{۳۳} «تزهائی در مورد بلشویسم» همان منبع، تز شماره ۶۷، ص. ۱۷.

^{۳۴} «دکترین کمونیسم حزبی انترناسیونال سوم، نمی‌تواند بخوبی مورد داوری قرار گیرد مگر اینکه پایه‌های فلسفی‌اش بدقت مورد بررسی قرار گرفته باشد.» Pannekoek, *Lenin as Philosopher*, p. 4.

^{۳۵} همان منبع، ص. ۵۲.

^{۳۶} «... خود-رهائی توده‌های کارگر دلالت دارد بر خود-تفکری، خود-دانشی، تشخیص درست و نادرست از طریق بکارگیری تلاش فکری خودشان.» شوراهاى کارگری، ص. ۹۹. کُرش استدلال می‌کند که اساس موضع نادرست لنین اعتقادش به اینست «که گویا خصلت پیکارجوی یک تئوری ماتریالیستی انقلابی علیه نفوذ تضعیف‌کننده‌ی گرایشات تئوریک ظاهراً متخاصم دیگر، می‌تواند و باید به هر وسیله‌ای، تا حد پیشگیری از تغییراتی که توسط نقد فراتر علمی و تحقیقاتی الزامی شده، حفظ شود. این درک مغلطه‌آمیز سبب شد که لنین از بحث در مورد ارزش‌های آن مفاهیم و تئوری‌های نوین علمی طفره رود. مفاهیم و تئوری‌هایی که با قضاوت وی ارزش مسلم مبارزاتی آن فلسفه‌ی ماتریالیستی انقلابی (هرچند نه ضرورتاً انقلابی پرولتاریائی) را به خطر می‌انداخت. یعنی آن فلسفه‌ای که حزب مارکسیستی او، کمتر از مارکس و انگلس، و بیشتر از آموزگاران فلسفی‌شان یعنی از ماتریالیست‌های بورژوائی از هولباخ تا فوئرباخ گرفته تا مخالف ایده‌آلیست‌شان، یعنی فیلسوف دیالکتیک هگل اتخاذ کرده بود. بجای آن او به سلاح‌هایش چسبید، و استفاده‌ی فوری از یک ایدئولوژی معین را به حقیقت تئوریک در یک جهان متغیر ترجیح داد.» "Lenin's Philosophy," *Living Marxism*, Vol. IV, No. 5, November, 1938, pp. 142-143. [ترجمه فارسی این مقاله کُرش را می‌توان در «فلسفه لنین» یافت]

^{۳۷} *Lenin as Philosopher*, PP. 54-55.

^{۳۸} Ibid. p. 61.

^{۳۹} Ibid. P. 56.

^{۴۰} «ماتریالیسم طبقه متوسط، با یکی گرفتن واقعیت عینی و ماده‌های فیزیکی، می‌باید همه‌ی واقعیات دیگر، مثل تمام ماده‌های ذهنی، را خصیصه یا متعلقه‌ی این ماده می‌کرد. بدین ترتیب نمی‌توانیم متعجب شویم که ایده‌های مشابه را نزد لنین بیابیم.» همانجا، ص. ۶۲.

^{۴۱} همانجا، ص. ۶۳.

^{۴۲} «... مارکسیسم لنین بیان نیازهای عملی مبارزه طبقاتی مدرن ضد سرمایه‌داری بین‌المللی نبود، بلکه توسط شرایط ویژه‌ی روسیه رقم می‌خورد. روسیه آنقدر که نیازمند آفرینش پرولتاریای صنعتی بود نیازمند رهائی نبود؛ و آنقدر که نیازمند شتاب انباشت سرمایه بود چندان نیازمند پایان آن نبود. ... ارتدکسی' مارکسی' لنین فقط در شکل ایدئولوژیک وجود داشت، یعنی بمشابه آگاهی کاذب یک پراتیک غیرسوسیالیستی.» Paul Mattick, *Marx and Keynes*, P. 307

^{۴۳} Pannekoek, *Lenin as Philosopher*, p. 68.

^{۴۴} همانجا، ص. ۷۱. «برخلاف اروپای غربی --جائی که تئوری مارکسیستی در دوره‌ای تکوین یافت که انقلاب بورژوائی نقداً به انتهایش می‌رسید، و مارکسیسم بیان یک گرایش واقعی و بالفعل، یعنی گرایش طبقه پرولتاریا بود که فرای اهداف جنبش انقلابی بورژوائی می‌رفت-- مارکسیسم در روسیه از همان آغاز چیزی بیش از یک قالب ایدئولوژیک نبود که از سوی مبارزه مادی برگرفته شده بود تا مسیر توسعه‌ی سرمایه‌دارانه را در یک کشور پیشا سرمایه‌داری قرار دهد. ... با این وجود، در این حیطة جدید، اصل بورژوائی نمی‌توانست مجدداً توسط همان توهّمات کهنه و خودفریبی‌های تاریخی مورد استفاده قرار گیرد که با آن مضمون بورژوائی مبارزات پیشرونده‌اش را در اولین فاز قهرمانانه‌اش در غرب از خودش پنهان ساخته بود. ... برای نفوذ در شرق، به یک پوشش

ایدئولوژیک نیاز داشت. و ظاهراً تنها دکترین مارکسیستی برگرفته شده از غرب بود که از همه بیشتر قادر بود تا آن خدمت تاریخی مهم را برای توسعه‌ی فزاینده‌ی بورژوائی ارائه دهد.» در:

"The Marxist Ideology in Russia," *Living Marxism*, Vol. IV, No. 2, March, 1938, p. 45.

^{۴۵} «توسعه‌ی بعدیِ بلشویسم نشان داد که عناصر بورژوائی حاضر در لنینیسم بعثت برخی 'تئوری‌های نادرست' ([به گفته] گورتر) نبود، بلکه سرچشمه‌اش در خود خصلت انقلاب روسیه بود.» ماتیک، آنتون پانه‌کوک منبع فوق، ص. ۱۱۹.

^{۴۶} Pannekoek, *Lenin as Philosopher*, p. 75.

^{۴۷} در اینجا یک تفاوت بنیادین بین کمونیسم شورائی و آنارشیزم را مشاهده می‌کنیم. رساله‌ی آینده‌ی پل ماتیک در مورد کمونیسم شورائی، آنارشیزم، و آنارکوسندیکالیسم به تفصیل تفاوت‌های بین این سیستم‌های تئوریک را توضیح می‌دهد. این رساله در کتابی در مورد کارل گرش در آلمان در تابستان امسال (۱۹۷۶) منتشر خواهد شد.

^{۴۸} همانجا، صص. ۷۶-۷۵

^{۴۹} Circular letter of September 17, 1879, *Selected Correspondence*, P. 377.

^{۵۰} «اگر مضمون اساسی انقلاب در اینست که توده‌ها خودشان امورات خودشان، هدایت جامعه و تولید را کنترل کنند، آنوقت نتیجه می‌شود که هر شکلی از سازمان که به توده‌ها اجازه کنترل و هدایت خودشان را ندهد، ضدانقلابی و مضر است؛ به همین دلیل باید اشکال دیگر سازمانی که انقلابی هستند و در واقع امکان می‌دهند که کارگران خودشان فعالانه همه چیز را تصمیم بگیرند، جایگزین آنها شوند.» پانه‌کوک، نقل قول شده در نوشته‌ی گورتر، منبع فوق ص. ۲۹.

^{۵۱} Pannekoek, "Trade Unionism," *International Council Correspondence*, Vol. II, No. 2, January 1936, p. 11. [ترجمه]

فارسی این مقاله را می‌توان در «تریدیونیویسم» یافت

^{۵۲} همان منبع، ص. ۱۱.

^{۵۳} همان منبع، ص. ۱۲.

^{۵۴} همانجا، ص. ۱۳. ماتیک توضیح می‌دهد که چگونه اتحادیه‌های کارگری، سازمان کارگران درون ساختار سرمایه‌داری، که یک زمانی بعنوان وسیله‌ای جهت رهائی طبقه کارگر نگریسته می‌شد، تبدیل به عکس خود شده است، ابزاری برای شتاب انباشت سرمایه و لذا کنترل بیشتر بر کارگران. «امکان بهبود شرایط کار و افزایش قیمت کار تحت شرایط شکل‌گیری پیش رونده‌ی سرمایه، مبارزه‌ی کارگران را به نیروئی برای بسط سرمایه دگرگون ساخت. مانند رقابت کاپیتالیستی، مبارزه‌ی کارگران مثل یک انگیزش برای انباشت بیشتر سرمایه کمک کرد؛ 'پیشرفت' سرمایه را تشدید کرد. تمام دستاوردهای کارگران بعثت و توسط افزایش استثمار خنثی شد، که به نوبه‌ی خود به بسط سریع‌تر سرمایه امکان داد.»

Mattick, "Karl Kautsky: From Marx to Hitler," *Living Marxism*, Vol. IV, No. 7. June 1937, P. 195.

^{۵۵} پانه‌کوک، «تریدیونیویسم» منبع فوق، ص. ۱۵.

^{۵۶} «قدرت ضدانقلابی‌شان با تغییر پرسنل توسط جایگزینی چپ‌گراها یا انقلابیون بجای رهبران ارتجاعی نه می‌تواند نابود شود و نه می‌تواند تضعیف شود.» پانه‌کوک، نقل شده از گورتر، در منبع فوق.

^{۵۷} «تا زمانی که سرمایه‌داری قادر است بیشتر در جهان بسط یابد، و حجم خود را افزایش دهد، می‌تواند برای توده‌ی مردم اشتغال ایجاد کند. لذا تا زمانی که نخستین نیاز سیستم تولید، فراهم کردن یک زندگی برای اعضا جامعه، را برآورده می‌کند، قادر خواهد بود تا خود را حفظ کند، زیرا هیچ ضرورت مستقیمی کارگران را وادار به پایان بخشیدن به آن نمی‌کند.» پانه کوک، *شوراهای کارگری* ص. ۹۲.

^{۵۸} همانجا، ص. ۷۲. «خود-مختاری کارگران بر کنش‌های انقلابی خودشان خواسته‌ای نیست که توسط تئوری و استدلال‌های عملی بودن، پیش روی گزارده شده باشد، بلکه بیان واقعیتی است که از پائین تکوین می‌یابد.» همانجا، ص. ۶۹. برای یک بحث عالی در مورد اعتصابات نشسته نگاه کنید به:

"Sur les Occupations d'Usines," *Information Correspondence Ouvriere*, No. 114, February, 1972.

^{۵۹} پانه کوک، همانجا، «اما این اعتصابات اما ثابت می‌کنند که مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه نمی‌تواند متوقف شود، و زمانی که اشکال کهنه دیگر عملی نیستند، کارگران بطور خودانگیخته، اشکال جدید کنش را آزموده و توسعه می‌دهند.»

Pannekoek, "General Remarks on the Question of Organization," *Living Marxism*, Vol. IV, No. 5, November 1938, p. 147.

[ترجمه فارسی این مقاله را می‌توان در «نکاتی عمومی در مورد مسأله‌ی سازمان» یافت] پانه کوک بعداً نوشت که: «اعتصابات غیرقانونی فوران‌های خودانگیخته و بیان عملی اصیل مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری هستند؛ برغم اینکه هنوز هدف گسترده ندارند، اما تجسم یک خصلت نوین می‌باشند که به نقد در شورش توده‌ها وجود دارد: خود-مختاری بجای اراده‌ی رهبران، خود-اتکائی، بجای اطاعت، روح مبارزاتی بجای پذیرش اوامر از بالا، همبستگی شکست ناپذیر و وحدت با رفقا بجای وظایف تحمیل شده توسط عضویت.» "The Failure of the Working Class," *Politics*, September 1946, p. 271.

^{۶۰} Mattick, "Groups of Council Communists," *The Social Frontier*, Vol. V, No. 45, 1939, p. 249. «کارگران ضد-اتحادیه نیستند، بلکه امروزه چنان می‌یابند که در مبارزه‌ی مهم‌شان، برای پیروزی باید از روی کالبد اتحادیه‌ها بگذرند.»

"Les Greves Sauvages, une Realite vers la Construction d'un Monde Nouveau," *Information Correspondence Ouvriere*, #90, February 1970, p. 4.

^{۶۱} چنین اعتقاداتی هنوز توسط بخش‌های وسیعی از «چپ» آمریکائی هم «کهنه» و هم «نو» اش وجود دارد. بعنوان مثال رجوع کنید به موضع جنبش نوین آمریکائی (New American Movement) در مورد شرکت در کمپین انتخاباتی مک گاورن (McGovern) یا موضع اعلام شده در Socialist Revolution, #11 در مورد همین موضوع.

^{۶۲} پانه کوک، *شوراهای کارگری*، ص. ۷۷.

^{۶۳} Pannekoek, "Some Remarks on Parliamentarism," *Left*, #149, May, 1949, P. 52.

^{۶۴} همانجا، توجه کنید به مشابهت بین این دیدگاه‌ها و دیدگاه‌های مارکس آنچنانکه در «ایدئولوژی آلمانی» آمده: «... دگرگونی انسان‌ها در مقیاس توده‌ای ضروری است، دگرگونی‌ای که فقط می‌تواند در یک جنبش عملی، یک انقلاب، بوقوع پیوندد؛ این انقلاب لازم است، لذا، نه تنها به علت اینکه طبقه حاکمه نمی‌تواند به هیچ طریق دیگری سرنگون شود، بلکه همچنین به علت اینکه طبقه‌ای که سرنگونش می‌کند فقط در یک انقلاب می‌تواند موفق به خلاصی خود از تمام منجلاط اعصار شود و در پی افکندن یک جامعه‌ی نوین غالب شود.» (ص. ۶۹)

^{۶۵} پانه کوک، همانجا، ص. ۵۱.

^{۶۶} توجه کنید به رفتار و مواضع جنبش ضدجنگ در مورد خطری که ممکن است تظاهرات‌ها متوجه کمپین مک گاورن (McGovern) کنند، و اینکه بنابراین تظاهرات‌ها باید تا بعد از انتخابات بازایستند.

^{۶۷} پانه کوک، *شوراهای کارگری*، ص. ۹۹.

^{۶۸} گورتز، منبع فوق، ص. ۵۳.

^{۶۹} Pannekoek, "The Party and the Class," in "The Role of the Party: A Discussion," Modern Socialism, n.d., p. 7. در همین مباحث، ماتیکی استدلال می‌کند که «حزب عنصری خارجی در تولید اجتماعی است، درست آنچنان که طبقه سرمایه‌دار در رابطه با دو چیز لازم برای ادامه حیات اجتماعی: کار و ابزار تولید، عامل سوم غیر ضروری است. این واقعیت که احزاب در مبارزات طبقاتی شرکت می‌جویند، نشانگر آن است که آن مبارزات طبقاتی به هدفی سوسیالیستی میل نمی‌کنند. سوسیالیسم نهایتاً هیچ مفهومی بیش از حذف عامل سومی که بین ابزار تولید و کار ایستاده، ندارد.» همانجا، ص. ۱۶. [ترجمه فارسی این مقالات را می‌توان در «[مباحثی پیرامون حزب و طبقه](#)» یافت]

^{۷۰} «هماهنگی عمومی سازمان‌های کارگری با سرمایه‌داری شاهد اتخاذ همان تخصصی شدنی در اتحادیه و حزب بود که خصلت‌نمای هیرارشی صنایع است.» "The Masses and the Vanguard" Living Marxism, Vol. IV, No. 4, August 1938, P. 106.

^{۷۱} پانه کوک، *تقسیم حزب*، منبع فوق، ص. ۹.

^{۷۲} «جمع‌آوری آهسته‌ی نیروهای انقلابی در یک سازمان قدرتمند که قادر باشد در یک موقعیت مناسب اقدام کند، ممکن نیست.» کوشش‌ها جهت ایجاد چنین سازمان‌هایی، با این که یا رفرمیست شدند و یا ناپدید، همیشه شکست خورده‌اند. «از این رو، آشکارا راهی نیست که این سازمان‌ها را با سازمان‌های جدیدی با مشخصه انقلابی جایگزین کرد. برای آنانی که می‌خواهند جامعه نوینی را درون پوسته قدیمی *سازمان دهند* و برای آنهایی که هنوز بر 'بهبود' جامعه درون وضعیت موجود نظر دارند، وضعیت ناامیدکننده‌ای است.» Mattick, "Spontaneity and Organization," Left, n.d., pp. 123-126. [ترجمه فارسی این مقاله را می‌توان در «[خودانگیختگی و سازمان](#)» یافت]

^{۷۳} «اگر در چنین موقعیتی، افرادی با درک‌های بنیادین مشترک، برای بحث در مورد اقدامات عملی متحد شده و جستجوگر روشنگری از طریق مباحثات باشند، و نتایج خود را تبلیغ کنند، چنین گروه‌هایی ممکن است حزب نامیده شوند، اما آنها احزابی خواهند بود در مفهومی کاملاً متفاوت از امروز.» پانه کوک، *تقسیم حزب*، منبع فوق، ص. ۸.

^{۷۴} بعنوان مثال نگاه کنید به بحث خوب ریچارد گامبین (Richard Gombin) در مورد این مساله در کتاب *ریشه‌های چپ‌گرایی*، صص. ۱۲۰-۱۰۳. Les Origines de Gauchisme, pp. 103-120.

^{۷۵} پانه کوک، *تقسیم حزب*، منبع فوق، ص. ۸. او در «پنج تز در مورد مبارزه طبقاتی» (که در نشریه Root and Branch تحت عنوان «اعتصاب توده‌ای در فرانسه» مجدداً چاپ شد) این موضع‌اش را تکرار می‌کند: «آزادی فقط می‌تواند توسط طبقه کارگر از طریق کنش سازمان‌یافته‌شان، با بدست گرفتن سرنوشت‌شان بدست خودشان، در بکارگیری فداکارانه‌ی تمام امکاناتشان، با هدایت و سازماندهی کار خودشان بوسیله‌ی شوراهایشان، بدست آید. برای احزاب در اینجا کارکردی ثانویه باقی است: پراکندن بینش و دانش، مطالعه، بحث، و فرموله کردن ایده‌های اجتماعی، و با تبلیغاتشان، روشن کردن اذهان توده‌ها. شوراهای کارگری ارگان‌های اقدام عملی و مبارزه برای کارگران هستند؛ وظیفه‌ی ساختن نیروی روحی‌اش به عهده‌ی احزاب می‌باشد. کارشان یک بخش جدائی‌ناپذیر از خود-رهائی طبقه کارگر را شکل می‌دهد.»

^{۷۶} شوراهای کارگری، ص. ۴۰.

^{۷۷} ماتیک، "From the Bottom Up" + در مباحث حزب و طبقه در منبع ذکر شده در بالا.

^{۷۸} نگاه کنید به بحث گامین (منبع فوق) در مورد اینکه چگونه گروه‌های مختلف فرانسوی -- ICC، سوسیالیسم یا بربریت، و موقعیت آفرینان بین‌المللی (International Situationists) -- کوشیدند تا با آن ناسازه درگیر شوند. باید همچنین به اسنادی که از سوی این گروه‌ها انتشار یافته و بیانگر تلاششان برای رسیدن به نوعی فهم، اگر نه اینکه به یک نتیجه‌ی عملی، است، به عنوان مثال، نگاه کنید به:

"Organisations et Mouvement Ouvrier," Informations Correspondence Ouvriere, #80, April, 1969; "Pour un Regroupement Révolutionnaire," Contre le Courant, published as a collection of material from Lutte de Classe, 1971; "As We Don't See It," pamphlet from London Solidarity, 1972

^{۷۹} Paul Mattick, "Workers' Control," in Priscilla Long (ed.), The New Left, P. 385. [ترجمه فارسی این مقاله را می‌توان در

«کنترل کارگری» یافت]

⁸⁰ Mattick, "Division du Travail et Conscience de Classe," in Integration Capitaliste et Rupture Ouvriere, p. 256.

^{۸۱} در رابطه با «تئوری بحران» مارکس، بیشترین کار را هنریک گروسمن و پل ماتیک انجام دادند. یادداشت‌های اثر گروسمن به انگلیسی موجود است. ایده‌های اساسی ماتیک را می‌توان در کتابش تحت عنوان مارکس و کینز؛ محدوده‌های اقتصاد مختلط یافت.

^{۸۲} در واقع، جنبش‌های انقلابی به ندرت با نیت انقلابی آغاز می‌شوند؛ این تنها در مسیر خود مبارزه توسعه می‌یابد. Brecher, Strike!, p. 240.

^{۸۳} «شالوده‌های جامعه‌ی نوین کدامند؟ اینها نیروهای اجتماعی همبستگی و دوستی، دیسپلین و شورمندی، نیروهای اخلاقی از خود گذشته‌ی و فداکاری برای جامعه، نیروهای روحی دانش، شهامت، و پشتکار، و سازمان محکمی که تمام این نیروها را به هدفی واحد متصل می‌کند هستند، تمام اینها محصول مبارزه طبقاتی است. اینها نمی‌توانند به قصد از پیش فراهم شوند. اولین نشانه‌هاشان بطور خودانگیخته در کارگران و از استثمار مشترک‌شان پدید می‌آید، و سپس بطور بی‌وقفه از طریق الزامات مبارزه، تحت نفوذ تجربه، و انگیزه‌ها و رهنمودهای متقابل رشد می‌کنند.» شوراهای کارگری، منبع فوق، صص. ۱۸-۱۹.

^{۸۴} پانه کوک در مورد رکود می‌نویسد که: «در این بحران خصلت واقعی سرمایه‌داری و ناممکن بودن حفظ آن به روشنی نورافکن به انسانیت نشان داده شد. میلیون‌ها نفر از مردم فاقد ابزار لازم برای تهیه‌ی نیازهای زندگی‌شان بودند. میلیون‌ها کارگر با دست‌های قوی و مشتاق کار بودند؛ هزاران ماشین در کارخانه‌ها بود که آماده‌ی به گردش درآمدن و تولید وافر اجناس بودند اما اجازه نداشتند.» همانجا، ص. ۱۰.

^{۸۵} "Revolutionary Marxism," International Council Correspondence, #8, May 1935, P. 5. همانطور که پانه کوک گفت، «طبقه کارگر امروز با ضرورت اینکه خودش تولید را در دست بگیرد مواجه شده است» شوراهای کارگری ص. ۱۱.

^{۸۶} پانه کوک، همانجا، ص. ۶۶. همچنین نگاه کنید که مباحث حول اعتصابات نشسته که در بالا بدان اشاره شد.

⁸⁷ Jeremy Brecher, Strike!, p. 237. This book is the best study I have yet seen of how people have changed themselves through the course of struggle.

این کتاب، در رابطه با اینکه چگونه مردم خودشان را در مسیر مبارزه تغییر داده‌اند بهترین مطالعه‌ای است که من تاکنون دیده‌ام.

⁸⁸ Paul Mattick, Jr., "Introduction," to the Root and Branch edition of Pannekoek, Workers' Councils, p. ii

- ^{۸۹} البته، فقط بعداً می‌توانیم بدانیم که کدام بحران معین بحران «نهائی» بوده است، یعنی، با مشاهده‌ی اینکه آیا واقعاً منجر به انقلاب شد.
- ^{۹۰} Brecher, OP. Cit., P. 305. همین فرآیند در Informations Correspondence Ouvriere (I.C.O) بر مبنای تجارب فرانسه توصیف شده است. «وحدت مبارزه و بسط‌اش چندان از میل برای وحدت و تمایل به گسترش آن ناشی نمی‌شود، بلکه، بجای آن [از اینجا نشات می‌گیرد که]:
- در پی تراکم شرکت‌ها، کارگران زیادی منافع مشترک دارند و اینرا هنگامی که یک بخش محدود مبارزه می‌کند در می‌یابند؛
- بخش‌ها چنان متقابلاً به یکدیگر وابسته‌اند که توقف تعداد معدودی از آنها، همه‌شان را بلوکه می‌کند؛
- مقاومت رهبران علیه هر آنچه که قدرت تصمیم‌گیری‌شان را تضعیف کند، مبارزه را به بن بست می‌کشاند و کارگران اعتصابی را به جستجو برای کسب حمایت وا می‌دارد. آتونومی مبارزه چندان از خودداری اولیه‌ی رهبران یا نمایندگان اتحادیه از حمایت از اعتصاب نمی‌آید، بلکه از این واقعیت می‌آید که موقعیت‌شان در بنگاه‌های تولیدی مدرن آنها را مطلقاً ناتوان از سامان دادن به مسائل مادون‌ها می‌کند، و اینکه آنها در مبارزه دخالت می‌کنند تا عملکردی را به اجرا بگذارند که کاملاً برخلاف منافع کارگران است. . . .»
- "La Lutte de Classe en France," *Informations Correspondence Ouvriere*, #85, September 1969, P. 3.
- ^{۹۱} گورتر، منبع فوق، ص. ۱۰۶.
- ^{۹۲} البته، ارتباط نسبتاً روشنی بین تردید روی این مساله و تردید در رابطه با فعالیت گروه که پیشتر در این فصل بحث شد وجود دارد.
- ^{۹۳} Contre le Courant, "Pour un Regroupement Révolutionnaire," p. 2 5.
- ^{۹۴} شوراهای کارگری، ص. ۶۷.
- ^{۹۵} همانجا، ص. ۹۳.
- ^{۹۶} در بین تمام تمایلات گوناگون در انسان، آن تمایلاتی غالب خواهند شد که بیش از همه برای حفظ زندگی انطباق یافته‌اند.» همانجا، ص. ۹۳.
- ^{۹۷} همانجا، ص. ۹۳.
- ^{۹۸} همانجا، ص. ۹۴.
- ^{۹۹} یک گروه فرانسوی هم دوره‌ی ما، با همین چشم‌انداز عمومی هم رای است، و وضعیت فرانسه را با همان عبارات اصلی تحلیل می‌کند: «این احساس بی‌قدرتی متعارف است. به میزانی که ناتوانی طبقه سرمایه‌دار در برابر بحران اقتصادی که در آن تمام کشورهای صنعتی در آن غرق می‌شوند خود را آشکار می‌سازد، آن احساس ناپدید می‌شود.»
- Noir et Rouge, "L'Autogestion, L'Etat, et la Révolution," special supplement to Noir et Rouge, #41, May 1968, P. 3
- احتمالاً شکست این پیشگویی برای میوه دادن، نشانه‌ای است از سرشت پیچیده‌ی این مساله.
- ^{۱۰۰} *Révolution Internationale*, "Le Pouvoir des Conseils Ouvriers," No. 1, December 1968, P. 15.
- ^{۱۰۱} پانه‌کوک، نکاتی عمومی در مورد سازمان در Living Marxism, Vol. IV, No. 5, November 1938, p. 148 این البته کاملاً مغایر است با اعتقادات پل سوئیزی و شارل بتلهایم، مبنی بر اینکه دو دوره‌ی جداگانه وجود دارد که مستلزم سازمان‌ها و رفتارهای کاملاً متفاوت از یکدیگر می‌باشند. نگاه کنید به: *On the Transition to Socialism*, New York, Monthly Review Press, 1971.

102 "The Masses and the Vanguard" op. cit., p. 108.

۱۰۳ «کارگران در نبرد، ارتشی نیستند که با برنامه‌ای زبردستانه فکرشده توسط ستادی از رهبران توانا هدایت شوند. اینها مردمی هستند که به تدریج از انقیاد و ناآگاهی بر می‌خیزند، به تدریج به آگاهی از استثمارشان می‌رسند، بارها و بارها به مبارزه برای شرایط بهتر زندگی کشیده شده‌اند، و گام به گام قدرتشان را گسترش می‌دهند. احساسات نوینی در قلبشان می‌جوشد، افکار نوینی مغزشان می‌رسد. آرزوهای جدید، ایده‌های نوین، و اهداف جدید ذهنشان را پر می‌کند و کنش و اراده‌شان را هدایت می‌کند. اهدافشان به تدریج شکل موجزی می‌گیرد. از یک کشمکش ساده برای شرایط بهتر کاری در آغاز، به ایده‌ی بازسازی اساسی جامعه می‌روید.» شوراهای کارگری، صص. ۱۷-۱۸

۱۰۴ نکاتی عمومی در مورد مسأله‌ی سازمان، منبع فوق، ص. ۱۴۸.

۱۰۵ شوراهای کارگری، ص. ۶۷.

106 "A Propos des Conseils Ouvriers, de la Fin du Travail et du Mouvement Revolutionnaire," *Informations Correspondence Ouvriere*, supplement to #97-98, September/ October 1970, P. 1

۱۰۷ «لذا یکی از شرایط اساسی انقلاب، سازمانی توده‌ای در شکلی است که بتواند فوراً و مستقیماً آگاهی توده‌ها را در کنش‌ها تغییر دهد. . . . فقط شوراهای می‌توانند به این نیاز اساسی پاسخ گویند چون تمام کارگران را گرد هم می‌آورد، و چون قدرتشان را بر تمام حیات اجتماعی در هر کارخانه، محله، و منطقه، اعمال می‌کنند. آنها به تنهایی می‌توانند مشارکت موثر و فوری تمام کارگران را تأمین نمایند؛ به تنهایی می‌توانند سرعت و تحقق ابتکارات طبقه انقلابی را تضمین کنند.» *Révolution Internationale*, op. cit., p. 20.

۱۰۸ «خلع ید از سرمایه‌داران حاکی از نابودی دستگاه دولتی است که کارکرد اساسی‌اش حمایت از مالکیت فردی یا گروهی است. این دستگاه، بواسطه‌ی سرشت خود، قادر به چیزی جز استفاده‌ی سرکوبگرانه نیست که نه می‌تواند تسخیر شود، و نه تبدیل به ابزار یک 'قدرت خلقی'ی اسطوره‌ای شود.» *Contre le Courant*, p. 25.

۱۰۹ «با یک سیستم کمیته‌های کارخانه و شوراهای کارگری که بر عرصه‌های وسیعی بسط یافته، پرولتاریا ارگان‌هایی می‌آفریند که تولید، توزیع، و تمام کارکردهای زندگی اجتماعی را تنظیم می‌نمایند. به بیان دیگر، دستگاه اداری مدنی از تمام قدرت محروم گشته و دیکتاتوری پرولتاریا خود را بنا می‌سازد. در نتیجه، سازمان طبقه در خود مبارزه برای قدرت، بطور هم زمان، سازمان، کنترل، و مدیریت نیروهای تولید و کل اجتماع است. این پایه‌ی جامعه‌ی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان آزاد و برابر است.»

"The Masses and the Vanguard" op. cit., p.109.

۱۱۰ شوراهای کارگری، صص. ۱۵-۱۶.

۱۱۱ همانجا، ص. ۱۹.

۱۱۲ «بنابراین شوراهای که گردهم‌آیی کارگران منتخبه (که قابل عزل فوری بوده و به سادگی قدرت اجرائی دستورات اتخاذ شده در مجامع عمومی را دارند) هستند، همان شکلی می‌باشند که به تمام افراد امکان می‌دهد تا فعالیت و تولیدشان را اداره کنند. آنها ارگان‌هایی نیستند که مقدر شده‌اند که دستورات اقلیت را بر اکثریت تحمیل کنند، بلکه سازمان اکثریت عظیم مردم، جهت هماهنگی و براه انداختن موثر فعالیت‌ها و امیالشان هستند.» *Révolution Internationale*, op. cit., p. 20.

۱۱۳ پانه کوک، شوراهای کارگری، ص. ۲۳. پل کاردان می‌نویسد: «دمکراسی مستقیم ایده‌ای در مورد تمرکززدایی بدست می‌دهد که جامعه‌ی سوسیالیستی قادر به دستیابی بدان خواهد بود. اما یک جامعه‌ی صنعتی پیشرفته‌ی آزاد می‌باید ابزار ادغام دمکراتیک این

واحدهای پایه‌ای درون کارخانه‌ی اجتماعی بعنوان یک کل را نیز بیابد. می‌باید مساله‌ی مشکل تمرکز لازم را که بدون آن حیات جامعه‌ی مدرن فرو می‌پاشد حل نماید.»^{۱۱۴} *Workers' Councils and the Economics of a Self-Managed Society*, p. 14.

«برای نخستین بار در تاریخ، حیات اقتصادی در کل و در جزء، مثل کتابی باز در مقابل چشمان انسان گذارده می‌شود.» پانه کوک، شوراهای کارگری، ص. ۲۸.

«شورها هیچ حکومتی نیستند، حتی مرکزی‌ترین شورها حامل هیچگونه خصلت حکومتی نیست. چراکه ابزاری برای اعمال اراده‌ی خود به توده‌ها در اختیار ندارند؛ آنها هیچگونه ارگان قدرتی در اختیار ندارند. تمام قدرت اجتماعی در دست خود کارگران پخش شده است.» همانجا، ص. ۵۲.

«*Workers' Councils and Communist Organization of Society*» International Council Correspondence, #7, April 1935. ^{۱۱۵} ۱۹۳۵ کاردان می‌نویسد: «اما مدیریت کارگری، تنها یک تکنیک اداری نوین نیست. با ساختار کار نمی‌تواند بیگانه باقی بماند. این بدین معنا نیست که کار همانگونه که هست بماند و فقط شوراهای کارگری جایگزین دستگاه بوروکراتیکی شوند که در حال حاضر تولید را کنترل می‌کند -- هر چقدر هم که این شورها ممکن است دمکراتیک یا نمایندگانش قابل عزل باشد. این بدان معنا است که برای توده‌ی مردم مناسبات نوین باید با کارشان و در رابطه با کارشان تحول یابد. خود مضمون کار فوراً می‌باید دگرگون شود.» منبع ذکر شده در بالا، ص. ۱۷.

پل کاردان، همانجا، ص. ۱۸.

پانه کوک، شوراهای کارگری، ص. ۳۴.

«در کمونیسم، تولید دیگر فرآیند بسط سرمایه نیست، بلکه تنها یک فرآیند کار است که در آن جامعه از طبیعت وسایل مورد نیازش را بیرون می‌کشد. تنها ملاک اقتصادی، زمان کار انجام شده در تولید کار مفید است»

"*Communist Production and Distribution*," Living Marxism, Vol. IV, No. 4, August 1938, P. 110.

پانه کوک، شوراهای کارگری، ص. ۲۶.

همانجا، ص. ۵۶.

آنها وقتی که به مساله‌ی توزیع پرداختند، اصلاً احساس نمی‌کردند که دارند برخلاف میل فکری مارکس می‌روند. در حقیقت، آنها فکر می‌کردند که ایده‌هاشان مبتنی بر سرمایه و نقد برنامه‌ی گوتا است. پانه کوک بعداً نوشت که «G.I.K. [یک گروه کمونیست شورائی هلندی] در بررسی مساله، مساله‌ی عمده‌ی سوسیالیسم، که چگونه آزادی با سازمان ترکیب می‌شود، فکر می‌کردند که تنها می‌باید در مسیر افکاری که از سوی مارکس گهگاه در یادداشت‌های کوتاه در سرمایه و نکاتی در مورد برنامه‌ی گوتای سوسیال دمکرات‌های آلمان ارائه شده بود، ادامه دهند.» ^{۱۲۰} *"The Crisis in Socialist Theory," Left, #132, October 1947, p. 226.*

این رساله اخیراً به فرانسوی ("Temps du Travail Social Moyen: Base d'une Production et d'une Repartition Communiste," supplement to Informations Correspondence Ouvriere, #101, February 1971) ^{۱۲۱} و انگلیسی (The Movement for Workers' Councils in Germany, Coptic Press, London, 1970) ترجمه شده است. دستیابی به ترجمه‌ی اخیر بسیار مشکل است.

^{۱۲۴} ماتیک، "Introduction," to the Root and Branch edition of Pannekoek, *Workers' Councils*. ص. ۴۲. البته، این نکته قابل اطلاق به بخش بزرگی از مباحث ما در این بخش آخر، یعنی در رابطه با سرشت کار، سازمان تولید، و توزیع و غیره در جامعه‌ی آینده می‌باشد.

¹²⁵ Ibid., p. 47

¹²⁶ See pages 228-229.

¹²⁷ "Temps du Travail Social Moyen," op. cit., P. 32.

¹²⁸ Mattick, "Preface," op. cit., p. 43.